

منوچهر صالحی

بنیادگرائی دینی و بن بست عقب‌مانده‌گی

پس از جنگ جهانی دوم، جامعه شناسان، سیاست‌پژوهان و اقتصاددانان کشورهای متropol سرمایه داری مجبور شدند برای توصیف وضعیت کشورهایی که هنوز در دوران پیش‌سرمایه داری بسر می‌بردند، یک سلسله مفاهیم و واژه‌های جدید بسازند. این دانش‌پژوهان، بر حسب دیدگاه‌ها و برداشت‌های سیاسی خویش، کشورهایی را که هنوز به دوران سرمایه داری پا نگذاشته بودند، گاهی «کشورهای عقب‌مانده» یا «کشورهای عقب‌نگاهداشته شده» و زمانی نیز «کشورهای در حال رشد» و یا «کشورهای جهان سوم» نامیدند (۱).

در این میان تنها اصطلاح «جهان سوم» دارای تاریخچه ویژه‌ای است. با پایان جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، دو بلوک نظامی ناتو و وروشو وجود آمدند که اوّلی کشورهای متropol سرمایه داری و دومی کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی را در بر می‌گرفت. هر یک از این دو اردوگاه میکوشید مابقی جهان را به حوزه تفوّذ خود بدل سازد. بهمین دلیل در سال ۱۹۴۵ به همت احمد سوکارنو، رهبر کشور تازه استقلال یافته اندونزی، نخستین کنفرانس از کشورهای بی‌طرف به مثابه «نیروی سوم» در شهر باندونگ Bandung که در جزیره جاوه قرار دارد، تشکیل گردید. از آنجا که کشورهای شرکت کننده در این کنفرانس مُدعی پیگیری راه سومی بودند که نه سرمایه داری بود و نه سوسیالیسم، دیری نپانید که اصطلاح «راه سوم» به «جهان سوم» تغییر یافت. از سوی دیگر چون بیشتر کشورهای عضو در این کنفرانس فقیر بودند، دیری نپانید که اصطلاح «جهان سوم» در بر گیرنده تمامی کشورهایی شد که به اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» تعلق نداشتند و به دوران صنعتی نیز هنوز گام ننهاده بودند.

محمد راسخ

چپ و قدرت سیاسی (۱۱)

در بخش ۱۰ از این رشته مقالات گفته شد که تحقق نیافتن دو پیشگوئی مارکس تا اواخر قرن نوزدهم: ۱) کاهش یافتن قشرها و لایه‌های اجتماعی که میان بورژوازی و پرولتاریا قرار دارند، بطرور عمدۀ دهقانان و خردۀ بورژوازی، و پیوستن آنان به صف پرولتاریا و ۲) فقیرتر شدن کارگران در پروسه‌ی تکامل سرمایه داری، زمینه‌ی جدال نظری بر سر انتخاب راه و روش مبارزه‌ی سوسیالیسم دمکراسی آلمان، که خود را متأثر از نظریات مارکس می‌دانست، فراهم آورد. بخشی که برنشتاین نظریه پرداز اصلی آن بود، استدلال می‌کرد که چون این پیش‌بینی‌های مارکس تحقیق نیافته است، نه از تعداد دهقانان و خردۀ بورژوازی کاسته شده و نه کارگران نسبت به سال‌های پیش فقیرتر شده‌اند، در نتیجه کشمکش‌های طبقاتی بچای آنکه شدت یابد در حال فروکش کردن است و غیره، پس تنوری مارکس که فراهم آمدن شرایط انقلاب سوسیالیستی را، از نظر برنشتاین و پیروانش، قویاً بر این عوامل بنا ساخته بود، با واقعیت در انتساب نیست و باید در آن تجدید نظر شود.

انتخابات به مثابه شکلی از تجلی رأی و اراده و تمایل مردم، طبعاً زمانی معنای واقعی خواهد داشت که در فضایی دمکراتیک وجود پیش‌شرط‌های لازم که تضمین کننده این تجلی رأی و اراده است، انجام گیرد. وجود احزاب و رقابت سیاسی آنها، وجود سازمان‌ها و مطبوعات مستقل و امکان بیان و اعمال آزادانه رأی و نظر و اندیشه پیش‌شرط‌های اساسی انتخاباتی آزاد است. بنابراین انتخابات شوراها که در شرایط فقدان این پیش‌شرط‌ها، در شرایط غیاب احزاب و گروه‌های سیاسی، در شرایط محدود بودن رقابت‌های انتخاباتی به جناح‌های حکومتی، در شرایط فضای تفتیش عقاید و گرفتن اعتراض و تعهدنامه کتبی التزام وفاداری به اسلام و ولایت فقیه از داوطلبان نمایندگی، در شرایطی که حتی صلاحیت چهره‌های بر جسته نظام و معاونان و مشاوران رئیس‌جمهور با خاطر مواضع انتقادی و مخالفت با عملکردهای جناح حاکم رد می‌شود، در چنین شرایطی طبعاً آنچه وجود ندارد، آزادی انتخابات است و آنچه نمیتواند در نتایج انتخابات تجلی یابد، رأی مردم است و اگر به این نکات محدودیت‌های قانون شوراها و از همه مهمتر سلطه ولایت فقیه و قانون اساسی آن بر کشور را اضافه کنیم، تصویر روشن تری از این زیمان و مولود ناقص‌الخلقه خواهیم یافت.

ادامه در صفحه ۲

فراروسیدن حجسته نوروز باستانی را که بنا بر تاریخ اساطیری، آغاز چیرگی حرکت بر سکون و زایش دوباره زندگی است، به همه ایرانیان شادباش گفته و امیدواریم که سال نو، سال رهائی مردم بلازده ایران از چنگال استبداد دینی باشد.

پیام به کمیته برگزاری مراسم بزرگداشت عباس فضیلت کلام

با تأثر و اندوه فراوان از درگذشت «پدر» فضیلت کلام اطلاع یافتیم. نام «پدر» یادآور دلاوری‌ها و پیکار خستگی ناپذیر چند نسل از زنان و مردان میهن‌مان با خاطر آزادی، عدالت و خوبی‌خوشی انسان‌ها بود. زندگی سراسر مقاومت «پدر» فضیلت کلام در برابر استبدادیان، یادآور کارنامه سیاه و تاریخ ننگین دو نظام سلطنتی و مذهبی در ایران و برانگیزندۀ خشم و نفرت و ارزجار علیه شکنجه و زندان و اعدام، علیه آدم‌کشی و آزادی‌کشی است. «پدر» فضیلت کلام یادآور هزاران هزار پیکارگر آرمان خواهی است که در تلاش برای آزادی و بهروزی مردم و برای نیل به عدالت و رهانی زحمتکشان لحظه‌ای از پذیرش دشواری‌ها و فراز و نشیب‌ها و تحمل رنج‌ها و مخاطرات بزرگ نهراسیدند و زندان و شکنجه و تبعید را بجان خریدند.

ادامه در صفحه ۱۵

انتخابات شوراهای در...

سال پس از انقلاب در زیر فشار فضای پس از خرداد ۷۶ و طرح روزافزون خواسته‌های مردم در زمینه آزادی و مشارکت و پاشاری بسیاری از نیروهای وابسته به نظام، به ویژه جبهه هادار خاتمی و با تشدید تصادمات و کشمکش جناح‌های درونی به انجام انتخابات و استقرار شوراهای تن داد.

صرفوظر از چگونگی انجام انتخابات و حدود و اختیارات شوراهای نمیتوان نادیده گرفت که نفس ایجاد این نهاد گامی است در جهت ترک خوردن تمرکز کنونی قدرت، در جهت کاهش اقتدار مطلق نظام ولایت فقیه و در راستای هموار شدن راه مشارکت مردم در حیات سیاسی و اجتماعی کشور. نیروهای مسلط بر نظام با آگاهی به همین واقعیت کوشیدند به اتکاً قانون انتخابات و شرائط نامزد شدن داوطلبان و با استفاده از اهرم‌های گوناگون فشار، بخصوص هیئت ناظرات بر انتخابات، حتی المقدور از انتخاب داوطلبان وابسته به جناح‌های رقیب و یا عناصر مستقل و مخالف جلوگیری کنند. این تلاش امّا نه فقط ناکام ماند، بلکه به عاملی جهت گسترش اعتراضات و تشدید درگیری‌های درونی، تشدید حملات و انشاگری‌های مطبوعات مستقل و روزنامه‌های وابسته به جبهه خاتمی و شکست و رسوانی جناح مسلط تبدیل شد.

۲- جوانان انتخابات و رفتار مردم

تلاش حکومت گران جمهوری اسلامی برای جلوگیری از انتخاب داوطلبان جناح‌های رقیب و یا غیروابسته به نظام، همانند غالب حادث دو سال اخیر، به نتایجی درست برخلاف آنچه میخواستند منتهی گردید. واکنش و رفتار مردم در برابر اقدامات و تمهیدات ضد دمکراتیک انتخاباتی در عین تنوع، هوشمندانه و صریح و با هدف جلوگیری از انتخاب وابستگان به جبهه حاکم بود که به اقتضای شرائط و موقعیت‌ها به اشکال مختلف زیر صورت گرفت:

الف: در مناطقی که احتمال انتخاب کاندیداهای وابسته به جناح حاکم وجود داشت، میزان شرکت مردم در انتخاب نیز بالاتر بود. در این شهرها مردم از طریق شرکت در انتخابات و دادن رأی منفی و یا رأی به نامدهای دیگر کوشش کردند از انتخاب داوطلبین وابسته به جناح راست جلوگیری بعمل آورند. در نتیجه برخلاف انتخابات مجلس خبرگان که عدم شرکت در انتخابات و پانین آوردن درصد آرا وسیله‌ای بود برای اعلام مخالفت با رژیم ولایت فقیه و اعلام عدم مشروعیت آن، در این موارد شرکت در انتخابات و جلوگیری از انتخاب نمایندگان جبهه حاکم عاملی بود برای بیان مخالفت با آن.

ب: در شهرهایی که شرکت در انتخابات بی‌حاصل و یا به سود حاکمین و بالا بردن درصد مشارکت بود، مردم از شرکت در انتخابات خودداری کردند و با عدم مشارکت در انتخابات و پانین آوردن میزان آرا، مخالفت خود با رژیم و انفراد آنرا نشان دادند. این رفتارهای هوشمندانه و منطبق با اوضاع و شرائط و امکانات سرانجام نتایج لازم را به همراه آورد و بیش آز هر زمان از روای نظام ولایت و عدم مشروعیت آنرا اعلام داشت. طبق آمار انتخابات، نامزدهای وابسته به جبهه حاکم نتوانستند حتی ۵ درصد آرا مردم را بدست آورند.

ج: کارگزاران سازندگی با وجود شرکت داشتن در کابینه خاتمی، پاسخ شایسته سیاست سازش با جناح راست را دریافت کردند. آرا کم لیست کارگزاران چشمگیر بود. سنتگری‌های یک سال اخیر حزب کارگزاران و نزدیکی‌های آن با جبهه مسلط، همانطور که انتظار میرفت، پیامد خود را آشکار ساخت. این سیاست و ادامه آن در جریان انتخابات شوراهای و انتلاف ضمی و غیررسمی با جناح راست (تصویرت گنجاندن چهار نفر از نمایندگان آنها در لیست خود) به پانین آمدن قابل ملاحظه آرا کارگزاران منتهی شد. کاهش روزافزون نفوذ کارگزاران و پانین آمدن آرا آنها (که در زمان حمله جناح حاکم به آقای کرباسچی و ایستادگی وی از حمایت بخش‌های وسیعی از مردم برخوردار شده بود، بطور بارزی بیان روشن این واقعیت گردید که مردم نه فقط جناح حاکم، بلکه همه کسانی را که به راه نزدیکی و سازش با آن میروند، طرد میکنند).

د: درصد میزان مشارکت مردم و تنوع رفتار آنها در انتخابات نشان داد که جبهه دوم خرداد نیز نتوانست بیان مخالفت مردم با جناح حاکم گردد. در اینجا برخلاف انتخابات دوم خرداد که

معهذا تمام اینها فقط یک جانب مسله است و آنهم هنگامی که بخواهیم موضوع را صرفاً از زاویه آزادی انتخابات و میزان تأثیر و انعکاس رأی مردم در آن بررسی کنیم. واقعیت این است که در شرایط و فضای کنونی جامعه‌ما، نمیتوان به پدیده‌ای چون انتخابات شوراهای تنها از دیدگاه چگونگی انجام انتخابات برخورد کرد و به موضوع گیری اشناگرانه نسبت به ماهیت ضد دمکراتیک آن اکتفا نمود. رویدادهای دو سال اخیر ایران و از جمله خود جریان انتخابات شوراهای نشان میدهد که این حادث در تحول اوضاع و گسترش و تعیق فضا و شرائطی که از خرداد ۷۶ آغاز شده است، نقش مهمی دارد و لذا نمیتوان و باید از چنین فرصت‌هایی برای گسترش مبارزه علیه نظام ولایت و تعییف آن و برای دست یابی به پیروزی‌های بزرگ یا کوچک، موقعیت یا پایداری بهره جست. بعبارت دیگر در شرائط متعاقب و متحول کنونی دیگر نمیتوان به اتخاذ موضع اکتفا کرد، بلکه باید به اتخاذ سیاست، آنهم سیاست روشن، مشخص و فعال پرداخت و از هر فرصت و امکانی جهت شکل دادن به مبارزه علیه خودکامگی‌های حکومت و انفراد بیش از پیش آن و مالا جهت تسریع روند فروپاشی نظام استفاده نمود.

انتخابات آزاد و مشارکت واقعی مردم در سرنوشت کشور و حیات سیاسی-اجتماعی آن بدون شک در شرائط حاکمیت مذهب و دولت دینی، در شرائط سلطه ولایت فقیه و یا هر گونه ولایت بر مردم ممکن نیست. معهذا همانگونه که تجربه و آزمایش انتخابات شوراهای نشان داد، در روند کنونی تحول اوضاع در ایران، حتی با وجود سلطه چنین شرائطی، نمیتوان از این انتخابات و شوراهای محصول آن بعنوان وسیله و امکان مؤثری برای حضور فعال مردم در صحنه سیاسی و گسترش چنیش دمکراتیک، برای تعییف نظام حاکم و برای تقویت عنصر مشارکت و تحییل هر چند محدود آن به حکومت استفاده کرد.

بدون توجه به این تجارب و فرصت‌ها، نیروهای سیاسی آزادیخواه طبعاً نخواهند توانست نقش مؤثری در تحولات جاری ایفا کنند. ما بی‌قین در آینده بیش از پیش شاهد حوادث و فرصت‌هایی از اینگونه خواهیم بود. بهره برداری از این فرصت‌ها امّا بدون رهانی از شیوه‌های کهنه و واکنش‌هایی که میتوانست در دورانی درست باشد، بدون رهانی از ذهنیت ساده‌گرا، بدون توجه به اوضاع کنونی و جریان تحول جامعه و بدون کوشش برای پاسخ به نیازهای مبارزه جاری، ممکن نیست. مستنه شوراهای را در واقع باید با در نظر گرفتن همه وقایع مرتبط با آن و لذا از جواب و ابعاد گوناگون مورد ارزیابی قرار داد تا بتوان از آن برای حادث و حرکت‌های آینده درس‌ها و نتایج لازم را گرفت. در زیر به پاره‌ای از مسائل و نتایج آن اشاره میکنیم:

۱- در دستور کار قرار گرفتن مسئله شوراهای

طرح مستنه شوراهای و سپس انعکاس آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی یکی از نتایج چنیش انقلابی مردم در سال ۵۷ و محصول شرائطی بود که در آن حکومت جدید میباشیست ناگزیر به پاره‌ای از خواسته‌های مردم در زمینه تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی پاسخ میداد. تنظیم کنندگان قانون اساسی و قانون شوراهای حتی در همان شرائط و سپس در سال‌های بعد با تصویب اصل «قانون شوراهای» تا آنجا که توانستند از طریق ابهام و ناروشنی در قانون و محدود ساختن وظائف و اختیارات شوراهای و از طریق آینه نامه و نحوه اجرای انتخابات و شرائط انتخاب شوندگان، امکانات و میزان مشارکت مردم را محدود ساختند. با وجود این، همین قانون نیز با همه شرائط و محدودیت‌هایش تا ماه‌های آخر سال ۱۳۷۷ بر روی کاغذ ماند. سرانجام حکام جمهوری اسلامی ۲۰

طرحی فو

پیروش‌های متعددی را از طریق رسانه‌های گروهی خود، قوه قضائیه، نیروهای انتظامی، وزارت اطلاعات و چماقداران علیه آن سازمان داد. ولی نه این اقدامات و تهدیدات حکومت، نه تعطیل برخی نشریات و دستگیری مستولان و نویسندهان آنها و نه قتل‌های فجیع نویسندهان آزادیخواه، هیچ یک نتوانست از ادامه و بسط این روند جلوگیری کند. کارکنان نشریات مستقل، نویسندهان و مستولان آنها باتکاً فضای موجود و حمایت مردم و همچنین پشتیبانی بخش‌هایی از نیروهای منتقد وابسته به جبهه خاتمی، با وجود همه فشارهای جناح مسلط به مقاومت خود ادامه دارند. در نتیجه، این نشریات علاوه بر رشد کتی و گسترش دامنه خوشندهان خود، به گفیتی که در تاریخ مطبوعات ایران کم نظری است، دست یافتن و به عاملی در افشا رئیس حاکم تبدیل شدند. وجود رابطه متقابل میان مردم و مطبوعات مستقل و افزایش هر روز بیشتر نامه‌های انتقادی یا تشوه‌آمیز خوشندهان نمودار میزان تأثیر آنها و حساسیت مردم و عامل دلگرمی و ترغیب کارکنان و نویسندهان به ارتقا کیفی و به بیان صریح تر دعوت به استقامت و ادامه کار است. شاید بتوان گفت که همین رابطه زنده و آگاهی روزافزون نویسندهان و کارکنان این نشریات به وظائف و نقش حساس خود در این مقطع بود که تلاش اخیر حاکمین را برای استقرار فضای سکوت و تسليم که با قتل فروهارها و نویسندهان آزادیخواه آغاز گردید، بی اثر گذاشت. واکنش نویسندهان و کارکنان این نشریات در برابر این جنایت‌ها نه سکوت و اختلاف نظرها ناکام ماند، بطوری که «جامعه روحانیت مبارز» نتوانست با نیروهای همسو با خود از قبال اتفاق آمیز خوشندهان نمودار میزان تأثیر آنها و حساسیت مردم و سیاست‌های ایستادگی یا سازش آنها بیان داشت.

۳- تشدید اختلافات درونی و جدائی پیش از پیش جناح‌ها او یکدیگر

یکی از نکات قابل توجه در این انتخابات، عدم موافقیت جناح‌های وابسته به نظام در رسیدن به اختلاف بود. کوشش جناح راست سنتی برای ایجاد اختلاف در درون خود، به دلیل وجود حاکمین مورد سوال قرار میگیرد، از مقبولیت بیشتری برخوردارند. در واقع جامعه با این جهت گیری، نظر و رأی خود را هم در قبال حاکمین و هم در قبال اقدامات و عملکرد سایر نیروها و سیاست‌های ایستادگی یا سازش آنها بیان داشت.

۴- انتخابات شوراهای وسیله‌ای برای تقویت اندیشه مشارکت دو موقف

شک نیست که نیروهای مسلط بر نظام خواهند کوشید با استفاده از قدرت مطلق ولایت، قانون اساسی جمهوری اسلامی، قانون شوراهای و سایر ابزار و اهرم‌ها شوراهای را به نهادی صوری و فاقد اختیار و قدرت جدی تبدیل کنند با همه اینها نایاب نادیده گرفت که اولاً نفس تن دادن حکومت به ایجاد شوراهای خود یک عقب‌تشینی از موضع مطلق ولایت و به معنای آن است که رژیم سود جبهه جمهوری و مشارکت مردم (هر چند بطور ظاهری) گامی به عقب نهاده و ناگزیر است برای مشروعیت گرفتن، مردم را به حساب آورد. ثانیاً اصل وجود شوراهای و این که جمهوری اسلامی بالآخر پس از ۱۸ سال به استقرار آن گردن نهاد، سبب خواهد شد تا اندیشه دفاع از آن و به ویژه اندیشه مشارکت مردم در آن تقویت گردد. وجود نهاد شوراهای بهر حال عاملی خواهد بود در توجه بیشتر مردم به امر شرکت در حیات سیاسی.-اجتماعی کشور، اعمال هر چند در ابتداء محدود آن، تجربه و تمرین امر مشارکت، تقویت روحیه اعتماد به نفس، تنگ کردن عرصه بر روی خودکامگی ولایت و تمرکز قدرت و خواست روزافزون در دست گرفتن سرنوشت خویش. بنابراین، مردم در صورت تجاوز حاکمین به این امکان ایجاد شده و تلاش آنها برای تبدیل آن به نهادی صوری، ساکت‌خواهند نشست. در چنین شرائطی نیروهای حاکم یا باید به خواست مردم گردن نهند و شوراهای را بعنوان یک ابزار اعمال نفوذ مردم پذیرند و یا با ادامه سیاست سرکوب و تجاوز، بستر دیگری برای مصاف و درگیری‌های جدید مردم در مبارزه جهت احراق حقوق خویش فراهم سازند.

یک امکان انتخاب بیشتر وجود نداشت، مردم میتوانستند باشکال گوناگونی (از عدم شرکت تا رأی دادن به نامزدهای مستقل ...) مخالفت خود را با نظام ولایت نشان دهند. در نتیجه جبهه دوم خداد دیگر نه یگانه امکان، بلکه یکی از امکانات ابزار مخالفت با جناح حاکم بود. در آرآ داده شده به جبهه دوم خداد آنچه به ویژه جلب توجه میکرد، رأی بالای کسانی چون عبدالله نوری، حجاریان و ... است. مردم با این آرآ نشان دادند که از جبهه دوم خداد کسانی که با قاطعیت و صراحة بیشتر با جناح مسلط مرزبنده میکنند و با آن به مخالفت برمیخیزند، کسانی که بر آزادی‌ها و حقوق مردم پاافشاری بیشتر دارند و در جهت نزدیک شدن به مردم گام برمیدارند، کسانی که صلاحیت آنها از سوی حاکمین مورد سوال قرار میگیرد، از مقبولیت بیشتری برخوردارند. در واقع جامعه با این جهت گیری، نظر و رأی خود را هم در قبال حاکمین و هم در قبال اقدامات و عملکرد سایر نیروها و سیاست‌های ایستادگی یا سازش آنها بیان داشت.

۴- پدیده داوطلبان مستقل

یکی از نکات قابل توجه در این انتخابات، عدم موافقیت جناح‌های وابسته به نظام در رسیدن به اختلاف بود. کوشش جناح راست سنتی برای ایجاد اختلاف در درون خود، به دلیل وجود اختلاف نظرها ناکام ماند، بطوری که «جامعه روحانیت مبارز» نتوانست با نیروهای همسو با خود از قبال اتفاق آمیز خوشندهان نمودار میزان تأثیر آنها و حساسیت مردم و سیاست‌های ایستادگی یا سازش آنها بیان داشت.

یکی از پدیده‌های جدید و مهم این انتخابات ظهر و حضور داوطلبان مستقل و همراه با آن طرح شعارها و سبل های مغایر و ضد شعارها و سبل های رایج تاکنونی بود. تبلیغات انتخاباتی پس از ۱۸ سال رنگ و حالتی متفاوت با اشکال رایج یافت. شعارها، تصویرها و پوسترهای انتخاباتی با محبتانه غیرمذهبی، خارج از چهارچوب نظام، بدون ترجیع بندهای همیشگی جمهوری اسلامی، بدون عکس‌ها و نقل قول‌های خمینی و خامنه‌ای و با داوطلبان کراواتی و تصاویری از مصدق، به ویژه بر روی دیوارهای تهران جلب نظر میکرد. بدین ترتیب بسیاری از مردم و نامزدها، انتخابات را به فرستی برای شکستن فضای حاکم، تفنی ارزش‌های تعیینی جمهوری اسلامی و ترویج ارزش‌های جامعه لایک و شعارها و سبل های خویش تبدیل کردند و با آن گام تازه‌ای در جهت تنگ کردن عرصه بر نظام ولایت و دولت دینی برداشتند. این آزمایش بدون شک نقش مهمی در ارتقا کیفیت مبارزه جاری، در تقویت جسارت و اعتماد به نفس مردم علیه جمهوری اسلامی و در همگانی شدن خواست حکومت غیرمذهبی خواهد داشت.

۵- نقش مطبوعات مستقل و غیروابسته به حکومت

یکی از نتایج مهم فضا و شرائطی که با حضور و پیروزی مردم در خداد ۷۶ آغاز گردید، ظهر و رشد روزنامه‌ها و نشریات غیروابسته به نظام است. با ایجاد این ابزار، جبهه حاکم از همان آغاز کوشید از گسترش آن جلوگیری کند و برای این منظور

پیادگرایی دینی و بُن بستِ ...

ناخالص داخلی برایر با ۲۲ درصد بود. در مقایسه، در ایالات متحده آمریکا در همین سال ۲۴ درصد از جمعیت در روستاهای زندگی میکرد و تنها ۳ درصد از شاغلین در بخش کشاورزی کار میکردند و ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی به بخش کشاورزی تعلق داشت.

۴- در کشورهای «عقب مانده» بخارط سطح پائین صنعت، تولید کشاورزی نیز امکان پیشرفت ندارد. بهمین دلیل بارآوری نیروی کار در مقایسه با نیروی کار روسستانیان کشورهای پیشرفتنه صنعتی، بسیار اندک است. همین امر سبب میشود تا سطح درآمد سرانه در کشورهای عقب مانده نسبت به تعداد شاغلین بسیار پائین باشد، بطوری که بسیاری از روسستانیان نمیتوانند با کاری که انجام میدهند، هزینه زندگی خود را تولید کنند. نتیجه آنکه در بیشتر کشورهای «عقب مانده» بسیاری از توده‌های روسستانی در زیر خط فقر بسر میبرند و با گرسنگی رویرو هستند.

۵- در کشورهای «عقب مانده»، اکثریت روسنانیان بی سواد هستند و یا اگر چون کویا، سیستم آموزش و پرورش دولتی کارا باشد، از سطح دانش بسیار پائینی برخوردارند. همین امر سبب میشود تا نتوانند به آخرین دانستنی‌های تولید کشاورزی دست یابند. بهمین دلیل بخارط عدم وجود تکنولوژی پیشرفتنه، امکان بکاربرد فنون جدید در تولید کشاورزی ممکن نیست.

۶- در بیشتر کشورهای «عقب مانده» با مردم شهرنشینی رویرو میشیوم که بشدت فقیر هستند و در حاشیه جامعه شهری بسر میبرند. در این کشورها رشد جمعیت مناطق «حاشیه نشین» چند برابر میانگین رشد سالانه جمعیت است. همین وضع سبب میشود تا در شهرها فقر عمومی گردد و سطح بهداشت بسیار پائین باشد.

۷- در غالب «کشورهای عقب مانده» نرخ رشد جمعیت بیشتر از نرخ رشد اقتصاد سالانه است و بهمین دلیل به دامنه فقر این کشورها روز بروز افزوده میگردد، پدیده‌ای که موجب گسترش ابعاد عقب ماندگی در این بخش از جهان میشود.

۸- از آنجا که بیشتر «کشورهای عقب مانده» چندین قرن در شرایط استعماری بسر بردنده، در آن دوران اقتصاد این کشورها در رابطه با نیازهای اقتصاد کشورهای متropol سرمایه داری - کشورهای استعمارگر - سازماندهی شد و بهمین دلیل هنوز نیز در بیشتر این کشورها به اقتصاد کشاورزی تک شاخه‌ای (۵) برمیخوریم که بطور درست به بازار کشورهای صنعتی - کشورهای مصرف گفته شده - وابسته است. همین وابستگی سبب میشود تا بهای مواد خام - همچون نفت - و کالاهای کشاورزی - همچون قهوه - تولید شده در کشورهای «عقب مانده» در مقایسه با کالاهای تولید شده در کشورهای پیشرفتنه، روز بروز ارزان تر گردد بطوری که بسیاری از روسستانیان کشورهایی که دارای کشاورزی تک شاخه‌ای هستند، قادر به تأمین هزینه زندگانی خود نیستند.

۹- وابستگی اقتصادی «کشورهای عقب مانده» به کشورهای متropol سرمایه داری، آنها را به نیمه مستعمرات جهان سرمایه داری بدل ساخته است. جذب کشورهای «جهان سوم» در بازار جهانی، هر چه بیشتر به ابعاد این وابستگی میافزاید. از سوی دیگر تجربه کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» نشان میدهد تا زمانی که شیوه تولید سرمایه داری در بازار جهانی عامل تعیین‌گذار است، نمیتوان بیرون از مکانیسم‌های حاکم بر بازار جهانی بر پدیده «عقب ماندگی» غلبه کرد.

از زمانی که کشورهای اسلامی با اروپای سرمایه داری در ارتباط قرار گرفتند، خود را عقب مانده یافتند. پس آنها در ابتدا با پیروی

در حال حاضر، بر اساس همین تعاریف سیاست پژوهانه کانادا و ایالات متحده امریکا، کشورهای عضو بازار مشترک اروپا، کشورهای جنوبی، زاپن، گره جنوبی، هنگ کنگ، تایوان، اسراطیل و ... در ردیف کشورهای صنعتی قرار دارند. برخی از کشورها نیز نظری برزیل، آرژانتین، روسیه، لهستان، جمهوری چک، مجارستان، سنتگاپور، ترکیه و ... نیز چند کشورهای یوگسلاوی پیشین، سنتگاپور، ترکیه و ... نیز چند کشورهای در دوران گذار» (۲) محسوب میشوند.

خلاصه آنکه کشورهایی که درآمد سرانه سالانه آنها بالای ۱۰,۰۰۰ دلار قرار دارد، کشورهای صنعتی نامیده میشوند. استقنا از این قاعده را کشورهایی نظری کوتی و قطر و برخی از کشورهای نفت خیز و توریستی تشکیل میدهند. این کشورها با آنکه دارای درآمد سرانه سالانه‌ای بالای این رقم هستند، اما بخارط عقب ماندگی ساختارهای تولیدی خوش، چزو کشورهای صنعتی محسوب نمیگردند. کشورهایی که درآمد سرانه سالانه آنها پائین ۱,۰۰۰ دلار قرار دارد را کشورهای «عقب مانده» مینامند و کشورهایی که درآمد سرانه سالانه آنها مابین این دو جد نصاب قرار دارد، «کشورهایی در دوران گذار» نامیده میشوند. باین ترتیب کشورهایی جهان به سه گروه اصلی تقسیم میشوند. در هر گروهی نیز با تفاوت‌های بارزی رویرو میشوند. بطور مثال یونان هر چند بخارط تعلق به بازار مشترک اروپا چزو کشورهای صنعتی محسوب میشود، اما درآمد سالانه در این کشور هنوز پائین مرز ۱۰,۰۰۰ دلار قرار دارد و بخش عده آن نیز از توریسم، یعنی بخش خدمات بدست می‌آید. بنابراین تمامی کشورهای صنعتی یکدست نیستند و از ساختار تولیدی و اجتماعی عکسی برخوردار نمیباشند و بلکه میان آنها تفاوت‌های شگرفی وجود دارد. همین قانونمندی را میتوان به وضعیت «کشورهایی در دوران گذار» و نیز «کشورهای عقب مانده» تعیین داد.

بطور گلی میتوان مُشخصات کشورهای «عقب مانده» را چنین جمعبندی کرد:

۱- کشورهای «عقب مانده» بیک حوزه جغرافیائی، تاریخی و فرهنگی همگون تعلق ندارند. برخی از این کشورها نظری چین، هندستان، ایران و مصر دارای تاریخ تمدن چندین هزار ساله هستند و برخی از این کشورها نظری کشورهای امریکای جنوبی و افریقائی نیز تا هنگامی که سرمایه داری اروپا به مستعمره ساختن این مناطق اقدام نکرده بود، در دوران سنگی بسر میبرند و یا آنکه از سطح تمدن نازلی برخوردار بودند.

۲- دیگر آنکه سطح تراکم جمعیت در کشورهای «عقب مانده» همگون نیست. در برخی از کشورها با تراکم شدید جمعیت رویرو میشیوم و حال آنکه در برخی دیگر تراکم جمعیت اندک است. بطور مثال تمدن نگاره برابر است با ۸۱۲ نفر در هر کیلومتر مربع، در حالی که در افغانستان در هر کیلومتر مربع تنها ۳۶ نفر زندگی میکنند.

۳- در کشورهای «عقب مانده» تعداد زیادی از شاغلین در بخش کشاورزی فعال هستند و روسستانیان نزدیک به نیمی از جمعیت این کشورها را دربرمیگیرند. دیگر آنکه ساختار اجتماعی مالکیت بر زمین‌های زراعی بخارط وجود اشکال مالکیت لاتیفوندی (۴) و یا بخارط «اصلاحات ارضی» که موجب پیدا شدن خود مالکی گردید، عقب مانده و سطح محصول در هر هکتار نسبت به کشورهای پیشرفتنه بسیار پائین است. در ایران بر اساس سرشماری سال ۱۹۹۵، ۴۱ درصد از جمعیت ۶۴ میلیونی در روستاهای ساکن بود و ۲۵ درصد از شاغلین در بخش کشاورزی کار میکردند، در حالی که سهم کشاورزی از تولید

دینی را بیاد گذشته‌های بهتر میاندازد، دورانی که امپراتوری اسلامی نیرومندترین قدرت جهان بود و مُسلمانان و به ویژه اعراب میتوانستند خود را «امت برگزیده» خُدا بنامند. پس بسیاری از روشنفکران و نخبگان کشورهای اسلامی، برای آنکه بتوانند با توهه‌های تهییدست میهن خود ارتباط برقرار سازند و جنبشی توده‌ای را برای دگرگونی های اجتماعی سازماندهی کنند، به دین گرویدند.

در ایران از آل احمد گرفته تا بازگان و شریعتی و بُینانگذاران «سازمان مجاهدین خلق»، همگی میپنداشتند که ملت‌های مُسلمان نیز همچون ژاپن که توانته به یکی از بُزرگترین کشورهای صنعتی جهان بدل گردد، میتوانند سُنت‌های اسلامی و مُدنیسم غربی را درهم آمیزیند، بی‌آنکه مجبور شوند ارزش‌های سُنتی- دینی خود را از دست دهند.

اما همانطور که دیدیم، طبقاتی که در نتیجه پیدایش جامعه صنعتی به عرصه تاریخ گام گذاشتند، تنها زمانی توانتند به شکوفاتی دست یافند که ساختار سیاسی موجود برای زایش و میرش ارزش‌های نو از گنجایش کافی برخوردار باشد، زیرا ادامه زندگانی روند تولید سرمایه‌داری بدون وجود فرآورده‌های نوئی که در بطن خوش ارزش‌های اجتماعی تازه‌ای را بازتاب میدهند، ممکن نیست. همچنین نگرشی به تاریخ معاصر به ما می‌آموزد آنچه که همچون روپیه شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» کوشش شد تولید صنعتی مُدن و ساختار سیاسی بُلشویکی را که در بطن خود ارزش‌هایی «ابدی» و «پایداری» همچون «دیکتاتوری پرولتاریا»، «سیستم تک حزبی»، «مالکیت دولتی» و ... را نمودار می‌ساخت، بیکدیگر آمیزیند و از آن گُلیتی یکپارچه بوجود آورند، دیری پنایید که تولید صنعتی کارآئی خود را از دست داد و همین امر سرانجام گورکن مُناسابات تولیدی «سوسیالیستی» گشت. نتیجه آنکه برای پُشت سر نهادن مُناسابات تولیدی پیش‌سرمایه‌داری و رهانی از چنبره عقب ماندگی، به ساختار سیاسی مُناسب برای گسترش تولید صنعتی، یعنی به دُمکراسی سرمایه‌داری نیاز است که این مُهم بدون خُدا ساختن دین از دولت، یعنی بدون وجود دولتِ سکولار نیتواند تحقق یابد.

مارکس در رابطه با پدیده «عقب ماندگی» در دیباچه‌ای که در ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷ بر جلد اول «سرمایه» نوشت، یادآور شد «کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به کشوری که کمتر توسعه یافته [است]، منظره آینده اش را نشان میدهد» (۱۱). اما یُنیادگرایان اسلامی، در نمونه کشورهای پیشرفت‌صنعتی، منظره آینده خود را نمی‌بینند. آنها می‌پنداشند که میتوان به دلخواه، برخی از نهادها و ارزش‌های جوامع پیشرفت‌های را پذیرفت و مابقی را نادیده گرفت. اما بنا بر نظریه مارکس «هر ملتی میتواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد، حتی هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است (...) نمیتواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهد و نه این که مُمکن است بوسیله فرمان، این مراحل را زائل سازد. آنچه که میتواند، این است که در زایمان را کوتاه‌تر و مُلایم‌تر کند» (۱۲).

لینین و بُلشویک‌ها، برخلاف این نظریه مارکس، پنداشتند در کشوری عقب مانده میتوان، از طریق شتاب بخشیدن به روند بارداری و زایمان، از مراحل تکامل تاریخی پرید. بنا بر تئوری آنها، در روسیه در فوریه ۱۹۱۷ انقلاب دُمکراتیک بورژوازی تحقیق یافت و ده ماه بعد، یعنی در اُکتبر همانسال پرولتاریا از آن چنان «آگاهی اجتماعی» !!! شگرفی برخوردار گشت که توانت به رهبری بُلشویک‌ها با سرنگون ساختن حکومتی سوسیالیستی - زیرا منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها نیز خود را سوییال دُمکرات میتوانند بشناسند، انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام رسانند. بعبارت دیگر، بدون آنکه سرمایه‌داری در روسیه فرصت انجام وظایف تاریخی خود را داشته باشد و بتواند مُناسابات تولیدی سرمایه‌داری باشد.

از ایدنولوژی‌های ساخته شده در جهان سرمایه‌داری و تقليد از نهادهای روپیانی غرب کوشیدند زمینه‌های ضروری را برای پیشرفت جوامع خود فراهم سازند. آنها به ناسیونالیسم (۶) روی آوردند، کوشیدند ساختار اقتصاد خود را بر اساس ڈکْتُرین لیبرالیسم (۷) سازماندهی کنند، به پان‌عربیسم (۸) و پان‌ترکیسم (۹) گرویدند، اما تمامی این تلاش‌ها در بیشتر کشورهای اسلامی با شکست روپروردند. هنگامی که ایدنولوژی‌های «غربی» کم و بیش کارآئی خود را در از میان برداشتن پدیده عقب ماندگی از دست دادند، برخی از کشورهای اسلامی برای گُریز از این سرنوشت شوم به سوسیالیسم (۱۰) روی آوردند، به ویژه آنکه انقلاب اُکتبر در روسیه، یعنی در کشوری استبدادی و عقب‌افتاده، رُخ داده و «شوری سوسیالیستی» توانته بود به یُمن آن انقلاب به «اُبُرقدرتی» جهانی بدل گردد. پس برخی از کشورهای اسلامی کوشیدند با پیروی از «راه رُشد غیر سرمایه‌داری» و تحقق سرمایه‌داری دولتی، «سوسیالیسم» را با نیازهای جهان اسلام تطبیق دهند و راه خود را «سوسیالیسم» اسلامی نامیدند که «احزاب بعث» در عراق و سوریه و ناصریسم در مصر و «سازمان مجاهدین خلق» در ایران معجونی مسخ شده از اسلام و سوسیالیسم را به مشابه ڈکْتُرین رهانی از عقب ماندگی عرضه کرده‌اند. اما تجربه «سوسیالیسم» نه تنها در کشورهای اسلامی، بلکه در کشورهای «سوسیالیستی واقعاً موجود» نیز با شکست روپرورد.

مقایسه‌های آماری نشان میدهند که در پایان قرن بیست میلادی، فاصلة میان سرزمین‌های اسلامی و کشورهای متروکیت سرمایه‌داری کم نشد که بیشتر هم شده است. برای مقایسه تُرکیه و ایالات مُتحده امریکا را در نظر میگیریم. تُرکیه طی سال‌های گذشته از حکومتی با ثبات برخوردار بوده و بازار مُناسابی را برای سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی تشکیل داده و نسبت به دیگر کشورهای اسلامی از رُشد اقتصادی بسیار خوبی بهره مند بوده است. به عبارت دیگر، رُشد اقتصادی تُرکیه بالای میانگین رُشد تمامی کشورهای عقب مانده و جهان سُومی قرار داشت. در این کشور درآمد سرانه در سال ۱۹۷۸ برابر با ۱۳۳۰ دُلار و در سال ۱۹۹۵ برابر با ۲۷۸۰ دُلار بود. این مقایسه نشان میدهد که در تُرکیه از یکسو درآمد سرانه کمی بیشتر از دو برابر شد و از سوی دیگر رُشد آن طی ۱۷ سال رویهم برابر با ۲۰۹ درصد بود. اما در ایالات مُتحده امریکا درآمد سرانه در سال ۱۹۷۸ برابر با ۱۰۸۲۰ در سال ۱۹۹۵ برابر با ۲۶۹۸۰ دُلار بود که سطح رُشد آن بیش از ۴۹ درصد بود. به عبارت دیگر طی ۱۷ سال به دامنه عقب ماندگی تُرکیه نسبت به ایالات مُتحده امریکا بیش از ۴۰ درصد افزوده شد، یعنی بطور مُتوسط ایالات مُتحده امریکا سالانه ۲۰۳۵ درصد بیشتر از تُرکیه رُشد کرد.

پس مردمی که در کشورهای جهان سُوم زندگی می‌گنند، برای بیرون آمدن از دایره باطل عقب ماندگی به ابزارهای تازه‌ای نیاز داشتند. اما در چنین جوامعی سطح داشش و همسو با آن، سطح شُعور اجتماعی از ژرفای زیادی برخوردار نیست. مردمی که در چنین جوامعی زندگی می‌گنند، برای توضیح وضعیت خود به اُسطوره‌های باستانی و مُدرن، به قهرمانان دینی و ملی و در یک کلام به دین و ایدنولوژی نیازمندند. پس تجربه آنان از شکست ایدنولوژی‌هایی که از غرب و شرق برای رهانی از چنگال عقب ماندگی وام گرفته بودند، به مفهوم پایان عصر ایدنولوژی نیست و نمیتواند باشد، زیرا انسانی که از تفکر علمی چندین دهه و شاید چندین سده فاصله دارد، جهانی را که در آن زندگی می‌گنند، تنها با بکاربرد ایدنولوژی میتواند بشناسد، حتی اگر این شناخت کاذب و «حقیقت وارونه» باشد.

پیدایش بُنیادگرایی دینی در کشورهای اسلامی در عین حال نوعی «نوستالژی» Nostalgie است، زیرا گرایش به اسلام، روشنگر

باشد، هنوز زایش نیافته است. همانطور که نظریه مارکس نشان میدهد، در عدم پیدایش چنین وضعیتی، «فرد» مستولیتی ندارد، زیرا افراد خود محصول «رونده تاریخی- طبیعی» هستند (۱۶). ویژگی جوامع «عقب مانده» این است که برای بسیاری از افراد هوتیتی دوگانه بوجود میآورد. از یکسو ارزش‌های دینی و اسطوره‌ای همچنان بر اندیشه و منش اکثریت جامعه حاکم است و از سوی دیگر دگرگونی‌های اقتصادی این توده عظیم را در وضعیت اجتماعی سیالی قرار میدهد که در بطن آن از امنیت برخوردار نیست. باین ترتیب میان شعور و هستی اجتماعی آنها همگونی وجود ندارد. در حقیقت پیدایش چنین‌های بُنیادگرایانه دینی در کشورهای «عقب مانده» بیان تلاشی است جمعی برای بیرون آمدن از یکچنین برزخی.

اما تجزیه‌های تاریخی آشکار ساخته‌اند که چنین چنینی در نهایت میتواند جامعه را بسوی بربریت باستانی هدایت کند. آنطور که انقلاب ۱۳۵۷ در ایران نشان داد، برای رهانی از این وضعیت بزرخی، جامعه به چنین تجزیه دردناکی نیاز دارد. بدون این تجزیه، یعنی بدون آگاهی بر این حقیقت ساده که در عصر جوامع اطلاعاتی Informationsgesellschaft دیگر دین نمیتواند پاسخگوی مشکلات و معضلات اجتماعی باشد، نمیتوان به ضرورت دولت غیر دینی، یعنی دولت سکولار و رهانی از چنگال عقب ماندگی پی برد.

پایان

پانویس‌ها:

- ۱- در آلمان به کشورهای «عقب مانده» میگویند Unterentwicklungsländer یعنی کشورهایی که پاتین خط تکامل قرار دارند.
- ۲- افتخار کوتاه شده انگلیسی European Free Trade Association میگویند.
- ۳- در آلمان باین کشورها Schwellenländer میگویند.
- ۴- لاتیفوندی Latifundien نوعی مالکیت کلان بر زمین‌های کشاورزی است که بر اساس اقتصاد برگ‌گی تولید میکنند. این شکل مالکیت در روم باستان و نیز در قرون وسطی در برخی از کشورهای اروپائی و پس از کشف امریکا، در این قاره وجود داشت. در حال حاضر در اروپای چنینی، ایالات متحده امریکا و نیز امریکای چنینی اشکال کشاورزی لاتیفوندی ممکن بر تکلوفروی پیشرفته صنعتی وجود دارد.
- ۵- اقتصاد کشاورزی تک شاخه‌ای Monokultur در کشورهای وجود دارد که بطری عمدہ به تولید تنها یک محصول کشاورزی رشگرم هستند. بطری مثال پیش از پیروزی خپیش آزادبیخش کویا به رهبری کاسترو، در این کشور تنها نیشکر کشت می‌شدند. در افزایا و امریکای لاتین میتوان به کشورهایی برخورد که بطری عمدہ به کشت قهوه، کافئوجوک، پنبه، نیشکر، گندم و جنگلداری میپردازند. در این کشورها پیشتر زمین‌های کشاورزی به کسباتی های بین‌المللی تعلق دارند و محصول تولید شده نیز بطور عمدہ در بازار کشورهای پیشرفت‌های سرمایه داری فروخته میشود. تولید کشاورزی تک شاخه‌ای از یکسو میتواند برای صاحبان زمین‌ها موجب بدست آوردن سود کلان گردد و از سوی دیگر اقتصاد این کشورها در برابر بُرعنای اقتصادی که بطری تناوبی در بازار جهانی بوجود میاند و نوسانات قیمت‌ها، از متأثراً نهاده شده باشد.
- ۶- ناسیونالیسم Nationalismus به آن دسته از چنین‌های سیاسی و ایدئولوژیک اطلاق میشود که بر اصل احترام به وحدت، بر ذُرُستی تصمیمات که اراده همگانی میگیرند و با تکیه بر وظایف ملی سازماندهی شده‌اند. ناسیونالیسم در عین حال از نظر تاریخی عکس‌العملی بود در برابر نظریه ساختار دولت عقلانی. ناسیونالیسم برابر نخستین بار در جریان انقلاب فرانسه نقش مؤثری یافت. پس وقت ناسیونالیسم در فرانسه موجب پیدایش این چنینی در دیگر کشورهای اروپائی گردید. پیروزی فرانسه در برابر نیروهای مُشترک دولت‌های اجتماعی اروپا موجب رُشد خارق العاده چنینی و اندیشه‌های ناسیونالیستی گشت. پس از جنگ جهانی اول ناسیونالیسم به مثابه ایدئولوژیک دولتی در برجی از کشورها اشکال شوپنیستی بخود گرفت و دیری نیایند که در ایالا بُرهادر بودند، پا بر جا باقی نیزهای ناسیونالیسم اما پس از جنگ جهانی دُم در کشورهای جهان سُم از رُشد زیادی برخوردار شد و در این کشورها به ایدئولوژی مبارزات ضد استعماری بدل گشت.
- ۷- لیبرالیسم Liberalismus از واژه لاتینی liber گرفته شده است که به معنای آزاد است. لیبرالیسم آن گونه جهانی‌بینی است که مخالف گُنترل فرد توپُط دولت و یا دیگر مؤسسات اجتماعی است. عبارت دیگر، لیبرالیسم خواهان

و نیروهای مولده را انکشاف دهد، به «فرمان» لینین مرحله تکامل یافته اعلان شد و تحقق سوسیالیسم در دستور کار جامعه قرار گرفت. پس از درگذشت لینین، استالین توانت با تکیه بر نظرات او، تنوری «سوسیالیسم در یک کشور» را پایه ریزی کرد. اما آنچه که در روسیه شوروی به وقوع پیوست با سوسیالیسم هیچگونه وجه مشترکی نداشت و فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و نابودی «بلوک سوسیالیستی» خود دلیل انکار پذیر این واقعیت است (۱۳).

چنین‌های بُنیادگرایانه دینی نیز که در کشورهای «عقب مانده» وجود میایند، در کشورهای پیشرفته صنعتی منظره آینده خود را نمی‌بینند. آنها میدانند که با تحقق جامعه صنعتی، نظام ارزشی مُتکی به دین، سُنت و اُسطوره فرو خواهد پاشید و از بین خواهد رفت. پس آنها بر این باورند که میتوان با «پادزه‌ر» دین از آبتن شدن جامعه جلوگیری کرد و یا آنکه اگر جامعه‌ای آبتن شیوه تولید جدید، یعنی سرمایه داری است، میتوان با «نوشادروی» دین آنرا سقط چنین کرد. پس این چنین‌ها، برخلاف بُلشویسم، در پی کوتاه ساختن دوران دد زیمان، یعنی شتاب بخشیدن به روند تکامل نیستند. بلکه برعکس، چنین‌های بُنیادگرایانه دینی میکوشند برای جلوگیری از زیمان، دوران بارداری مُناسبات نوین تولیدی را طولانی تر از آنچه سازند که تاریخاً ضروری است.

مارکس برای توضیح پدیده عقب ماندگی در رابطه با آلمان که در آن دوران از انگلستان پسیار عقب مانده تر بود، نوشت: «نه تنها از توسعه تولید سرمایه داری، بلکه از غیرکافی بودن رُشد آن رنج میبریم. در جوار مصائب جدید یک سلسه از عیوب ارشی که زاییده در جراحت دادنی ما در شیوه‌های تولید باستانی و سپری شده است، با کلیه عواقبی که نابهنجام در زمینه مُناسبات اجتماعی از آنها ناشی میگردد، ما را تحت فشار قرار میدهنند. ما تنها از زندگان رنج نمیبریم، بلکه مردگان نیز ما را عذاب میدهند» (۱۴).

اگر بخواهیم این برداشت مارکس را به کشورهای عقب مانده و از آن جمله به جامعه ایران تعمیم دهیم، باید بگوئیم مردمی که به چنین‌های بُنیادگرایانه دینی می‌پسندند، خود را در محدوده شیوه تولید نو غریبه میایند و بر عکس، در پابرجانی «شیوه تولید باستانی» که دارای روشنایی دینی است، احساس امنیت میگنند. آنچه را که مارکس «عیوب ارشی درجا زدن دانمی» مینامد، باید برای این بخش از جامعه استمرار پایدار ساختارهای ارزشی مُتکی به دین و جامعه سُنتی دانست، زیرا تا زمانی که شیوه تولید «درجا» میزند، ارزش‌های اخلاقی- اجتماعی میتوانند از تداوم و استحکام برخوردار باشند و بر عکس، هرگاه روند دانمأً دستخوش دگرگونی گردد، بافت طبقاتی جامعه و همراه با آن، ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی نیز سیاست میایند، بطوری که سنگ روی سنگ بند نمیشود. دیگر آنکه مردمی که در چنین‌های بُنیادگرایانه دینی تشکل یافته‌اند، بدون شک از زندگان، یعنی از شیوه تولید نو عذاب میپرند، در حالی که از مردگان، یعنی در محدوده شیوه تولید سُنتی و باستانی نه تنها رنجی نمیبرند، بلکه در بطن آن احساس امنیت میگنند (۱۵).

پس، برای رهانی جامعه از چنگال عقب ماندگی، آن بخش از جامعه که تداوم هستی اجتماعی اش به استمرار و رُشد شیوه تولید نوین وابسته است، از یکسو باید به نیروی غالب بدل گردد و از سوی دیگر باید بتواند ذهنیت بخش سُنت گرای جامعه را از خاطرات «باستانی» و اُسطوره‌ای برهاند. به عبارت دیگر، تا زمانی که ذهن اُسطوره‌گرا نمیرد، «انسان نو» به صحنۀ تاریخ پا نخواهد گذاشت.

اما در کشورهای عقب مانده و از آن جمله در ایران، هنوز نیز با انسان اُسطوره‌گرا که دارای ذهنیت «باستانی» است، سروکار داریم. در این جوامع انسان آینده‌گرا، یعنی انسان مُتعلق به جامعه جدید، انسانی که به دِمُکرَاسی «همچون هوا برای نفس کشیدن» نیاز داشت

تئوری تاریخ کاول هارکس

جزئی به حساب می‌آید از آن. این تصوری است بی دردرس (۴). ولی بحث در صورتِ نسبت بالا چندان آسان نیست. معنای «مقدار» در اینجا چه می‌تواند باشد؟

مشکلی وجود نخواهد داشت هرگاه ماهیت فرآورده ثابت بماند، زیرا در این صورت «فرآورده‌ی بیشتر»، اندیشه‌ای است ساده. اگر از فرآورده‌ی (ف) مقدار بیشتری در همان زمان پیشین بتواند تولید شود، یا به همان مقدار پیشین در زمان کوتاه‌تری، آن گاه آشکارا باروری نسبت به (ف) بالا رفته است. ملّی ساتریالیزم تاریخی مدعی است که نیروهای مولد به مشابه یک کلیت در تاریخ تکامل می‌یابند، و بنابراین، ما را ملزم می‌سازد که نیروهای مولد جامعه‌های متفاوت را، نه نسبت به فرآورده‌های جدا جدا، بلکه در کلیت آن با یکدیگر بستجیم. و این کاری است مشکل.

البته اگر هر آنچه در سطح «س۱» تولید شدنی است در سطح «س۲» نیز تولید شدنی باشد، و هر چیزی در «س۲» در زمانی کوتاه‌تر از «س۱» تولید شود، آن گاه به اندازه‌گیری متداول از فرآورده‌ها، اثبات این که باروری در «س۲» بالاتر است، نیازی نیست (۵). ولی فرض کنید نیروها در «س۲» نسبت به برخی فرآورده‌ها در «س۱» برتر و نسبت به برخی فروتن باشد. در این صورت چگونه می‌توانیم مقایسه‌ای کلی میان باروری «س۱» با «س۲» به عمل آوریم؟

در موارد معینی، از گونه‌ای که هم‌اکنون مشخص گردید، هنوز مقایسه بدون اندازه‌گیری متداول می‌سرد. بنابراین، فرض کنید که در دو سطح «س۱» و «س۲» دوازده ساعت در روز، طول زمانی است که هر تولیدکننده قادر است به طور بارور کار کند: تولیداصافی، فرای این نقطه، منفی خواهد بود. فرض کنید که تنها سه فرآورده‌ی (آ)، (ب) و (پ) وجود دارد. در «س۱» تولید یک واحد از (آ) سه ساعت، یک واحد از (ب) چهار ساعت و یک واحد از (پ) پنج ساعت طول می‌کشد. بنابراین، «س۲» در رابطه با (آ) و (پ) شش ساعت طول می‌کشد. بنابراین، (آ) کمتر بارور است. ولی توجه داشته باشید که تنها یازده ساعت از دوازده ساعت کار در «س۲» برای تولید یک واحد از (آ)، (ب) و (پ) وجود دارد. برخی از گرفته است. فرض کنید که آن یک ساعت باقی مانده به تولید (پ) اختصاص داده شود: بدین ترتیب، تا آنچه که مقداری از (پ) در آن یک ساعت تولید شده است، می‌توان گفت که «س۲» از «س۱» در کل بارورتر است. هر چند هیچ نسبتی میان واحد یک فرآورده و فرآورده‌های دیگر ذکر نکردیم.

در مثال بالا فرض می‌این است که «س۱» از نظر باروری، دست کم در رابطه با یک فرآورده، برتر از «س۲» می‌باشد، فقط در صورتی که زمان اختصاص داده شده برای تولید آن به گونه‌ای باشد که ذکر شد. ولی نکته‌ی کلی این است که: بروغم این که «س۱» می‌تواند برخی چیزها (و حتا بیشتر چیزها) را با باروری بیشتری از «س۲» تولید کند، پس «س۲» بی‌تردید در کل بارورتر باقی می‌ماند، هر آینه برای تولید سرانه‌ی هر مجموعه‌ای از فرآورده‌ها در «س۱»، مجموعه‌ای قابل تولید در «س۲» وجود داشته باشد، که در آن هر فرآورده دست کم به مقدار فرآورده‌ی برابر آن باشد در مجموعه‌ی «س۱»، و دست کم یک فرآورده مقدار بیشتری باشد.

ولی روشی مانند آنچه هم‌اکنون نشان داده شد، در تمامی موارد قابل تصور، نتایج روشنی به بار نخواهد آورد و قابل استفاده نخواهد بود، اگر فرآورده‌ای که در «س۱» تولید می‌شود هیچگاه در «س۲» تولید شدنی نباشد. می‌توان وضعی را تصور کرد که در آن،

آزادی فرآورده فرد در تمامی زمینه‌های زندگی است. بهمین دلیل لیبرالیسم خواهان تحقق حکومت مُنكَری بر قانون (حکومت قانونی) است. دیگر آنکه لیبرالیسم خواهان کنترل عملکردهای قوه اجرائی (حکومت) از سوی مردم (قوه قانونگذار) است تا کسی و یا نهادی دولتی تواند به حقوق افراد جامعه تجاوز کند. لیبرالیسم در قرن ۱۷ در انگلستان و در قانون ایساوس ۱۷۷۶ ایالات مُتحده امریکا که در آن حقوق اساسی مردم تدوین شده بودند، از انکشافی فراوان برخوردار گردید. دفع چنین‌های لیبرالیستی ایجاد سیاست قانونگذاری مردمی و تحقق دولت قانونی بود. در قرن ۱۹ با پیدایش اندیشه‌های فردگرایانه Individualismus به اعیان همانی لیبرالیسم افزوده شد. در زمینه اقتصادی، لیبرالیسم خواهار بازار آزاد و عدم دخالت حکومت در امور اقتصادی است. بهمین دلیل لیبرالیستی ایجاد سیاست بنشت با پیدایش انصارهای اقتصادی مُخالف است. اما از آنجا که اقتضای مُنكَری بر بازار آزاد در قرن گذشته بارها با نیازمندی های مُستدام رویرو شد، مکتب لیبرالیسم نو Neoliberalism بوجود آمد که بر اساس آن دولت برای جلوگیری از پیدایش انصارهای باشد، باید بر اقتصاد نظرات کند. نشویلرالیسم در عین حال خواهان کنترل دولت بر تمامی نهادهای است که میتوانند حقوق فردی را مورد تهدید قرار دند. نخستین اندیشه‌های ناسیونالیستی نیز از بطن چهانیستی لیبرالیستی روشنیدند.

-۸- پان عربیس چنیشی است که در آغاز قرن بیشم در برخی از محاذل عرب بوجود آمد. بر اساس این اندیشه باید تمامی کشورهای عرب زبان و عرب‌تبار با یکدیگر اتحادیه سیاسی واحدی را تشکیل دهند. در چین صورتی نیروهای پراکنده و اندک کشورهای عرب میتواند به نیروی عظیم تبدیل گردد که به پارسی آن میتوان با استعمال مبارزه کرد. اما اوضاع تاریخی نشان دادند که وجود یک زبان مُشترک نمیتواند شرطی کافی برای وجود سیاست کشورهای عرب زبان باشد.

-۹- پان ترکیسم از سوی برخی محاذل تُرکیه عنوان می‌شود. هدف این است که کشورهای تُرک زبان و تُرک زاد با یکدیگر در یک اتحادیه سیاسی مُتحده گردند. با فرویاشی روپیه شوروی و پیدایش چند کشور مُستقل تُرک زبان در آسیا مرکزی، نظریه پان‌ترکیسم کمی درونی گرفت، اما خیلی زود از عرصه سیاست داخلی و خارجی تُرکیه کنار گذاشتند.

-۱۰- سویالیسم Sozialismus به آن شوری گفته می‌شود که میخواهد استثمار و ناپاربری‌های اجتماعی را از میان بردارد و وضعیت زندگانی کارگران و دیگر مُزدیگران را بهتر سازد. سویالیسم خواهان از میان برداشتن شیوه تولید سرمایه‌داری است. برخی از چنین‌های سویالیستی پاریز دستیابی به این هدف‌ها از سیاست اصلاح طلبی Reform (احزاب سویالیستی شدند، در آغاز سویالیسم انتلابی Revolution (احزاب کمونیستی) پیروی می‌کنندند. در آغاز سویالیسم عکس العملی بود در برابر روند صنعتی شدن و انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری که موجب پرولتیریزه شدن و فقر اکثرت جامعه گشت. چنین کارگری نیز برای دفاع از منافع کارگران در برابر سرمایه‌داران و کارفرمایانی که آنها را بشدت استثمار می‌کردند، بوجود آمد. برای تحقق سویالیسم چندین گروایش و شوری وجود دارد که نکات مُشترک همه آنها را میتوان پنجه‌داری خلاصه کرد: انتقاد به نظام سالکیت خصوصی بر ایزار و وسائل تولید سرمایه‌داری. برخی از چنین‌های سویالیستی در صدد محدود ساختن هزء علکردی مُعالکت خصوصی (چنین‌های سویالیستی و مُدکراسی) و برخی خواهان نفی کامل آن (چنین‌های کمونیستی) و استقرار اشکال جدید مالکیت نظریه مالکیت دولتی، تعاقنی، اشتراکی و اجتماعی سُستند. تقریباً تمامی چنین‌های سویالیستی خواهان دخالت دولت در اقتصاد می‌باشند. پس از پیروزی یکلشیزی در روسیه تمامی ایزار و وسائل تولید و از آن خسله زمین‌های کشاورزی در مالکیت دولت درآمد و اقتصاد با برنامه جانشین اقتصاد مُنكَری بر بازار آزاد شد. دیگر آنکه تقریباً تمامی چنین‌های سویالیستی خواهان از میان برداشتن استثمار انسان از انسان، ایجاد امنیت و رفاه اجتماعی برای تواند همیشه شاغل هستند. گسترش حقوق فردی و دمکratیزه کردن جامعه و رفاهی فرد از قید و بندهای اجتماعی، یکی دیگر از اهداف سویالیسم را تشکیل میدهد.

-۱۱- کارل مارکس، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۵۱.

-۱۲- همانجا، صفحه ۵۲.

-۱۳- رجوع شود به کتاب هنوز انتشار نیافته «پیدایش و فرویاشی سویالیسم در روسیه» از منوچهر صالحی.

-۱۴- کارل مارکس، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۵۱.

-۱۵- بیاد آوریم که خمینی پس از بازگشت به ایران را از فرودگاه مهرآباد به گورستان «بهشت زهراء» رفت تا مُردگان را ستایش کند. دیدار او از گورستان تنها یادبود از «شهیدان انقلاب» نبود، بلکه در عین حال تجلیل از جامعه باستانی - جامعه دینی - و ارزش‌های مُرده و یا در حال فرویاشی جامعه سُستی بود.

-۱۶- کارل مارکس، «سرمایه»، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۵۲.



رفاء؟

شاره به نیاز ما را وادار می‌سازد تا در راستای درست بنگریم، ولی گاهی آنچه در آنجا می‌بینیم به طور دقیق در کانون قرار ندارد.

در ابعاد مستله نباید مبالغه کرد. هدف ما پرداختن تئوری‌ای است که با آن بتوان تاریخ را توضیع داد. جریان تاریخ امکان‌های بسیاری را فراهم می‌آورد، اما نه همه‌ی امکان‌ها را. بنابراین، برخی سنجش‌های دشوار را نباید در عمل انجام داد. افزون بر این، ادعاهای تئوری، هر چند بزرگ، ولی بی‌مرز نیست. این موضوع بیشتر از اهمیت مفهومی مستله می‌کاهد. اکنون به توضیع این دو نکته می‌پردازم.

بی‌گمان می‌توان گفت که نیروهای مولد در ایالات متحده‌ی معاصر از نیروهای مولد در انگلستان قرون وسطاً پیشرفت‌تر است. با این حال، نیازها و سلیقه‌ها و امکان‌ها تا به آن اندازه دگرگون شده که چیزهای بسیاری که در آن زمان تولید می‌شد، اکنون تولید نمی‌شود. این امر به خود دشواری فراهم نمی‌آورد، چون آنچه اهمیت دارد این نیست که چه مقدار از زمان برای تولید فرآورده‌های تولید نشده می‌توانند وارد محاسبه می‌شوند. ولی دشواری هنگامی رخ می‌نماید که مهارت لازم برای تولید فرآورده‌ی تولید نشده و یا مواد خام مورد نیاز، دیگر وجود نداشته باشد. (قدان ابزار لازم برای تولید، دشواری جداگانه‌ای نیست. اگر آنها یافتنی نیستند به این دلیل است که مهارت یا مواد خام یا هر دوی آنها برای ساختن شان وجود ندارد).

اگر چگونگی بازیافت مهارت از دست رفته، دانسته باشد، از دشواری کاسته می‌شود. چون، می‌توان در محاسبه‌ی تمامی زمان مورد نیاز برای تولید آن چیز، زمان لازم برای فرآوردن مهارت را نیز به حساب آورد. ولی فرض کنید که آن داشت مناسب برای به دست آوردن آن مهارت از دست رفته باشد و هیچ راهی برای بازیافت آن وجود نداشته باشد. در این صورت آن دشواری باقی می‌ماند، ولی در رابطه با تاریخ واقعی این موضوع چندان حاد نیست. تکامل داشت، به راستی، تا بدان اندازه ابیاشنی است که دشواری‌هایی که در تیجه‌ی داشت از دست رفته رخ می‌دهد، دارای اهمیت چندانی نیست. تا آنچه که به محدودیت داشت مربوط می‌شود، ایالات متحده می‌تواند سرانه، از هر چیزی که قرون وسطانی‌ها تولید می‌کردند، بسیار بیشتر تولید کند و افزون بر آن، سوی برخی از فرآورده‌های مشخص، که بیرون از دسترس آن است، چون، برای مثال، شیشه‌های رنگی از آنگونه که در کلیسا نوتدام یافت می‌شود، از نیروهای مولد بیشتری از قرون وسطانی‌ها برخوردار است. برخورد با مفهوم نیاز، چندان آسان نیست. ولی مشکل بتوان ادعا کرد که فرامن نبودگی دقتاً آن چنان شیشه‌ی رنگی‌ای، مایه‌ی محرومیت جبران ناپذیری باشد.

مقدار مواد خام افزایش می‌یابد، هنگامی که اکتشاف (هم عمودی هم موازی)، منابع تازه‌ای را در دسترس قرار دهد، و هنگامی که مواد به تازگی ساخته شده‌ای عرضه شود که آسان‌تر بتوان با آنها کار کرد، به طوری که به زمان کمتری برای تبدیل شان به فرآورده‌ها نیاز باشد^(۹). جای تأسف است، ولی برخلاف داشت، مواد خام ابیاشنی نیست، و ما با مواردی واقعی روپرور هستیم که ماده برای فرآورده‌های معینی کمیاب است، یا دیگر وجود ندارد. برای دوری جستن از این دشواری، می‌توان چنین حکم کرد، که باروری به تنهایی موضوع داشت باشد. بدین ترتیب، پرسش مناسب همواره این است: با داشت آنچه دانستنی است، چه زمانی لازم است تا فرآورده‌ی (ف) تولید شود، هر آئینه مواد خام مورد نیاز موجود باشد؟ ولی این کافی نیست. زیرا قرار است که سطح رشد نیروهای مولد، ترکیب ساختار اقتصادی را تعیین کند، و ساختار اقتصادی در برابر چیزی این چنین غیرواقعی، واکنش نشان نخواهد داد.

برای تعیین این که کدام مرتبه بارورتر است، نیاز به روشی تطبیقی داشته باشیم برای تعیین اندازه‌ی مقادیر انواع فرآورده‌های جدا گذاشته، مارکس خود تلویحاً اشاره دارد بر این که چنان روشی وجود ندارد:

«اگر باروری دو حوزه مختلف با یکدیگر مقایسه شود، این موضوع تنها می‌تواند به گونه‌ای نسبی انجام پذیرد. به سخن دیگر، از نقطه‌ای دلخواه شروع می‌کنیم، مثلاً هنگامی که ارزش کتف و کتان، یعنی تناسب مقادیر زمان کار نهفته در آنها، یک بر سه است. اگر این نسبت تغییر کند، آن گاه درست خواهد بود که بگوییم باروری این دو نوع مختلف کار تغییر یافته است» (۱۶).

این نگرش، ما را مجاز می‌دارد، افزون بر چیزهای دیگر، تا بگوییم که باروری در حوزه‌ی ۸ به مقدار ۶ درصد، نسبت به حوزه‌ی ۴، بالا یا پائین رفته است. ولی مقایسه‌ی مستقیم باروری را در سراسر حوزه‌ها مجاز نمی‌دارد.

در متن بالا مارکس می‌خواهد امکان قیاس دقیق را نمی‌کند و چنین قیاسی شاید برای برآورد قدرت نسبی مولد جامعه‌های گوناگون، غیر ضروری باشد. در اینجا قیاسی تقریبی کافی است. ولی چگونه حتاً چنین قیاسی ممکن است.

دو مجموعه از فرآورده‌های انواع گوناگون، در خود و برای خود، از نظر مقدار، به گونه‌ای مناسب با یکدیگر، قیاس پذیر نیستند. البته می‌توانیم حجم و وزن آنها را ذکر کنیم، ولی تعیین نسبت میان ابعاد آنها خارج از موضوع است. اگر در صدد برآورد قیاس تقریبی هستیم، باید به دنبال چیزی باشیم که مقادیر فرآورده‌ها را به طور علی‌با یکدیگر در رابطه قرار می‌دهد. یک راه طبیعی این است که ظرفیت آنها را برای فروشناندن نیازهای انسانی مذکور قرار دهیم، که سهمی دارد در رفاه آدمی. اگر برآوردن نیاز سرانه، بیشتر از توانند به کار گرفته شوند تا برای برآوردن نیاز دارد، می‌توانند به قدرت باروری بیشتری دارد. نیازی نیست به خوانته گفته شود که این امر تنها معیاری تقریبی به دست می‌دهد. اشکالات بسیاری درست بودن آن را تهدید می‌کند. سه تای از آنها را نام می‌بریم:

نخست، آنچه مردمان نیاز دارند یا می‌خواهند، در تاریخ ثابت نمی‌ماند. اگر چنین می‌بود، می‌توانستیم - با چشم پوشی از دشواری‌های دیگر - دل به دریا زده و حکمی تطبیقی از درجه‌ی ناخوشنودی دو جامعه صادر کرده و جامعه‌ی خوشنودتر را جامعه‌ای با قدرت بیشتر اعلام داریم. ولی مارکس بر این موضوع پا می‌فشارد که نیازها در تاریخ گسترش می‌یابند و تغییر ماهیت می‌دهند. این موضوع، توانانی در برآوردن نیازها را چون معیاری مناسب باطل نمی‌کند، ولی به کار گرفتن آن را در عمل دشوار می‌سازد.

دوم، به یاد آورید که آنچه به حساب می‌آید تولیدی نیست که به راستی انجام می‌گیرد، بلکه آنچه می‌توانست تولید شود، منابع یک جامعه، شاید در رابطه با رفاه مردمش، نادرست تشخیص داده شود. برای مثال، نمی‌توان به آسانی گفت چه اندازه از نیاز می‌توانست برآورده شود، اگر منابعی که به تولید اسلحه اختصاص داده شده به اهداف دیگری اختصاص داده می‌شد، ولی این آن چیزی است که دانستن آن لازم است.

سوم، تمامی خوشنودی و ناخوشنودی در جامعه‌ای را نمی‌توان نسبت داد به آنچه تولید می‌شود یا نمی‌شود. ناخوشنودی حاصل از مرضی واگیر (۷) یا هوای بد (۸) یا ناپایداری زندگی زناشویی، به سهولت نمی‌تواند به نیروی مولد ناکافی نسبت داده شود. افزون بر این، همواره آسان نیست پیدا کردن این که چه چیزی وابسته به ماهیت نیروهای مولد است و چه چیزی نیست اگر به کارگرفتن یا کارآمد نیروهای مولد شیفت-کاری shift work را با فرجام ناخوشایند آن روی زندگی خانوادگی، ایجاب می‌کند، آیا این موضوع مقتضی است برای کاستن از توانانی‌های آنها در کمک به

کاربست تکنیکی»، آن طور که برخی از اقتصاددانان این اصطلاح را به کار می‌برند، زیرا آن تکنیک‌ها به وسیلهٔ فاکتور قیمت مشروط می‌شوند، که در اینجا بی‌ربط است. نگاه کنید به *Theory of Surplus Value* (Marx)، اثر Salter.

۴- توجه کنید که نیازی نیست به «تقلیل» کار ماهر به کار ساده: این موضوع در بحث حاضر بیگانه است.

۵- نگاه کنید به «قدیمی بر اقتصاد سیاسی»، صفحه ۳۸، برای مثالی از چنان حکمی، مقایسه کنید با Welfare Economics، اثر Dobb، صفحه ۲۹.

۶- *Theories of Surplus Value* که جلد دوم، صفحه ۸۵. (مارکس می‌پیست می‌گفت که بازروزی دست کم یکی از انواع کار تغییر کرده است). در اینجا مارکس توجه به تکامل نیروهای مولد در معنای گستردگی تاریخ-جهانی آن ندارد. مقایسه کنید با همان‌صفحات ۱۱۰ و پس از آن.

۷- در مقایسه با سطح عمومی پائین بهداشت.

۸- اگر چه خصوصیات آب و هوایی و گرافیاتی را به دشواری می‌توان از نیروهای مولد جدا کرد.

۹- نگاه کنید به *Theories of Surplus Value*، جلد سوم، صفحه ۴۴۵. برای اشاره‌ای به تغییراتی که منجر به بالارفتن بازروزی در مواد خام می‌شود.

۱۰- برای تذکر این چند در این باره نگاه کنید به فصل ششم، بخش (۹).

۱۱- مقایم مهم ولی متفاوت دیگری از اضافه تولید: (۱) تولید فرای آنچه ضروری است برای ارضآ نیازهای بطری تاریخی رشدیافتی تولیدکنندگان (نگاه کنید به «کاپیتل»، جلد اول، صفحه ۱۷۱؛ (۲) تولید برای استثمارکنندگان نامولد.

بوگردان به فارسی از: محمود راسخ

کفتاری درباره ...

بر اساس داستان اساطیری دیگری که در «بُرهان قاطع» و چند اثر دیگر ثبت شده است، جمشید بنیانگذار «نوروز» است. هنگامی که «جم (...) سیر عالم میکرد، چون به آذربایجان رسید، فرمود تخت مرصنی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق بگذارند و خود تاج مرصنی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست. همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد، شعاعی در غایت روشی پدید آمد. مردمان از آن شادمان شدند و گفتند: این روز نو است و چون به زبان پهلوی شعاع را شید میگویند، این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خوانند. و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد» (۳).

همچنین در واژه‌نامه «انجمن آرا ناصری» که آنرا رضاقلی خان هدایت در قرن ۱۳ هجری تدوین کرد، روایت دیگری درباره پیدایش نوروز اراته داده شده است. در این فرهنگ آمده است: «چون شاهنشاهی به جمشید رسید تجدید آئین ایزدپرستی کرد (...) و نامید این روز را نوروز و عید گرفت». دیگر آنکه بنا به همین فرهنگ «و گویند در این روز نیشکر بدست جمشید شکسته شد و از آن خورده شد و آبش معروف و مشهور گردیده و شکر از آن ساختند» (۴). ابوریحان بیرونی که دانشمندی بزرگ بود، در کتاب «آثارالباقیه» درباره پیدایش نوروز مینویسد: پارسیان «نوروز را دلیل پیدایش و آفرینش جهان دانستند و گفته اند در این روز بود که خداوند افلاک را پس از آنکه مدتی ساکن بودند به گردش درآورد و ستارگان را پس از چندی توقف گردانید و آفتاب را برای آنکه اجزای زمان از سال و ماه و روز به آن شاخته شود، آفرید (...) و گفته اند خداوند عالم سفلی را در این روز آفرید و کیومرث در این روز به شاهی رسید و این روز جشن او بود که به معنای عید است و نیز گفته اند خداوند در این روز خلق را آفرید و این روز و مهرگان تعیین کننده زمان هستند، چنانکه ماه و آفتاب فلك را تعیین میکنند» (۵).

اما پیش از آنکه ایرانیان نوروز را گرامی دارند، در ایران باستان جشنی گرفته میشد که آنرا «فرورگان» Farvaradgan و یا «فروردیان» Farvaradyan می‌نامیدند. در «بُرهان قاطع» در رابطه با جشن فرورگان آمده است که فرورگان «یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان به غایت معتبر دارند و جامه‌های نفیس پوشند و جشن سازند و عطیریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و

ساختار اقتصادی به وسیلهٔ آنچه می‌تواند تولید شود تعیین می‌شود و نه آنچه می‌توانست تولید شود، هر آینه چیزی نادرست، درست می‌بود. اگر «بحران منابع» تا بدان اندازه جذی باشد که برخی می‌گویند (۱۰)، این امر تهدیدی است جذی برای تحقق اشکال کمونیزم که بستگی دارد به روز کار بسیار کوتاه شده، چون آن اشکال کمونیزم مستلزم سطح بالای خیره کننده‌ای از توانانی مولد است. حاصل آنچه گفته شد این است که نیروهای مولد را نمی‌توان تنها با دانش برابر داشت.

اجازه دهید ادعاهای تئوری را به یاد آوریم. زیرا ما به معیار تشخیص نیروی مولد، تنها در رابطه با آن ادعاهای نیاز داریم. کمی پیشتر، این تز را مطرح کردیم که سطح تکامل نیروهای مولد، ماهیت ساختار اقتصادی هم زمان با آنها را توضیع می‌دهد. آن چنان توضیحی متکی است به کیفیت و کمیت توانانی مولد موجود. آن توضیح، نه تنها به این بستگی دارد که چه انواعی از نیروهای مولد موجودند، بلکه همچنین بستگی دارد به مقدار حجمی از توانانی تولیدی که نیروهای مولد به آن می‌بخشند، حجمی که برای تعیین مقدار آن، جویای معیاری برای اندازه گیری هستیم. ولی تا آنجا که ماهیت ساختار اقتصادی به وسیلهٔ شیوه‌ی دوم توضیع داده می‌شود، یعنی با توجه به قدرت نیروهای مولد، صرف نظر از وسائلی که تجسم خارجی آن قدرت است، آنچه به طور عدمه برای آن توضیح اهمیت دارد، که پائین‌تر (در فصل هفتم) آشکار خواهد شد، به مقدار اضافه تولیدی است که نیروها مقدور می‌سازند. اضافه تولید در این متن، یعنی تولید بیش از آنچه بطور مطلق برای رفع نیازهای بدنی تولیدکنندگان بلاواسطه ضروری است، تا طبقه‌ی کارگر را، بازتولید کند (۱۱). با پذیرفتن نقش توضیحی مفهوم سطحی از تکامل، تکامل نیروهای مولد را شاید بتوان برابر دانست با رشد مازادی که آن نیروها ممکن می‌سازند و این به نوبه‌ی خود شاید برابر باشد با مقداری از روز، که پس از کم کردن زمان لازم کار برای حفظ تولیدکنندگان، باقی می‌ماند. (این مهم نیست که چه مقدار از زمان اضافه‌ی موجود در واقعیت به تولید اختصاص داده خواهد شد).

این مشخص کننده‌ها، در آنالیز باروری به طور انتزاعی، فاقد حقانیت است. ولی برای برآوردن نیاز تئوری قابل استفاده است. از این روست که بسیاری از مشکلاتی که مفهوم باروری تطبیقی بدان دچار می‌شود، از نظر تئوری بیهوده است. بنابراین، به دو مرحله از تکامل بنگردید، «م۱» و «م۲». فرض کنید در «م۱»، برای تولید وسائل ضروری معيشت برای هر مصرف‌کننده، سه ساعت کار فردی در روز لازم است، و در زمان باقیمانده، یک ساعت از جنسی لوکس می‌تواند تولید شود. در «م۲»، «کار لازم» به دو ساعت تقلیل یافته است و در زمان باقیمانده (که یک ساعت بیش از پیش است) اکنون تنها سه چهارم از مقدار هر بسته از جنس لوکس «م۱» می‌تواند تولید شود، و جنس دیگری قابل تولید نیست. آیا میان «م۱» و «م۲» توان تولیدی افزایش یافته یا کاهش؟ به طور انتزاعی، شاید که پرسش بی‌پاسخ باشد، و به طور مسلم ما روش مطمئنی برای پاسخ دادن به آن به دست نداده‌ایم. ولی در وجهی اساسی از نظر تئوریکی، در واقع در توان تولیدی افزایش رخ داده است.

پانویس‌ها :

- *Theories of Surplus Value*، صفحه ۸۳۱ و مقایسه کنید با *Grundrisse* جلد سوم، صفحات ۴۳۳-۴.
- مارکس تفاوت می‌گذارد میان «کشف ارزش مصرف‌های تازه» و «مصرف تازه‌ای برای ارزش مصرف‌های بسیار آشنا»: وسائل تولید، ارزش‌های مصرفی هستند و آنچه مارکس در اینجا بدان اشاره می‌کند، وسائل تولید است (*Theories of Surplus Value*، جلد سوم، صفحه ۴۴۰).
- همچنین باروری در معنای مورد نظر ما تعیین نمی‌شود از راه «بهترین

روز پیش از نوروز در صحن دارالملک ۱۲ ستون از خشت خام بر پا میشد که بر ستونی گندم و بر ستونی جو و بر ستونی برنج و بر ستونی پاقلی و بر ستونی کاجبله^(۱۵) و بر ستونی ارزن و بر ستونی ذرت و بر ستونی لوبیا و بر ستونی نخود و بر ستونی کنجد و بر ستونی ماش میکاشتند و اینها را نمیچیدند مگر به غنا و ترنم و لهو. در ششمين روز نوروز این حبوب را میکنند و میمنت را در مجلس میپراکنند و تا روز مهر از ماه فروردین^(۱۶) آنها نیکوتر و بارورتر شود، محصول آن در آن سال فراوان خواهد بود»^(۱۷).

یکی از مراسم مهم جشن نوروز بارعام دادن شاهان بود. همانطور که گفته شد، پنج روز نخست فروردین را «نوروز عامه» مینامیدند و در این پنج روز شاهان بارعام میدادند. درباره مراسم بارعام نیز مطالب با اهمیتی را میتوان در آثار کهن یافت. ابوریحان بیرونی در «آثارالباقیه» که آنرا به عربی نوشته، در این باره چنین نگاشته است: «آنین ساسانیان در این ایام چنین بود که پادشاه به روز نوروز شروع میکرد و مردم را اعلام مینمود که برای ایشان جلوس کرده که به ایشان نیکی کند و روز دوم را برای دهقانان که قدری مقامشان بالاتر از توده بود و جلوس میکرد و خانواده‌ها نیز در این قسمت داخل بودند و روز سوم را برای سپاهیان و بزرگان و خاصان خود و روز پنجم برای خانواده و خدم خود و بهر کدام آنچه مستحق رُتبه و اکرام بودند، ایصال میکرد و آنچه مستوجب و سزاوار میرت و انعام بودند، میرساند و چون روز ششم میشد، از قضای حقوق مردم فارغ و آسوده شده بود و برای خود نوروز میگرفت و جز اهل انس و اشخاصی که سزاوار خلوت اند، کسی دیگر را نمی‌پذیرفت و در این روز آنچه را که روزهای گذشته برای شاه هدیه آورده بودند، امر به احضار میکرد و آنچه میخواست، تفرقی میکرد و میبخشید و هر چه که قابل خزانه و تودیع بود، نگه میداشت»^(۱۸).

اما از مراسمی که در دوران نوروز در میان توده مردم وجود داشت، اطلاعات چندانی وجود ندارد. با این حال بیرونی یادآور میشود که «در این روز رسم است که مردمان برای یکدیگر هدیه میفرستند» و بخاطر گرامیداشت کشف نیشکر «مردم برای یکدیگر شکر هدیه فرستادند»^(۱۹). همچنین او یادآور میشود که چون با بازگشت جم به جهان قحطی از میان رفت و «هر چوبی که خشک شده بود، سبز شد»، پس بخاطر گرامیداشت این واقعه تاریخی «این رسم در ایرانیان پایدار ماند که روز نوروز در کنار خانه هفت صنف از غلات در هفت استوانه بکارند و از روئین این غلات بخوبی و بدی زراعت و حاصل سالیانه حدس بزنند»^(۲۰). دیگر آنکه بیرونی یادآور میشود که «مردم در این روز هنگام سپیده دم از خواب بر میخیزند و با آب قنات و حوض خود را میشویند و گاهی نیز آب جاری برخود از راه تبرک و دفع آفات میبریزند. در این روز مردم بیکدیگر آب میپاشند»^(۲۱). همچنین «رسم ملوک خراسان این است که در این موسوم به سپاهیان خود لباس بهاری و تابستانی می‌دهند»^(۲۲). دیگر آنکه تمامی مردم با آغاز نوروز باید مالیات‌هایی را که دولت برایشان تعیین کرده بود، به مباشرین حکومت میپرداختند.

و سرانجام آنکه، پس از آنکه مأمون که مادرش ایرانی بود، توانست با کمک طاهیریان به قدرت دست یابد، برگزاری جشن نوروز را در دربار خلافت مرسوم کرد.

از مراسمی که هنوز در رابطه با جشن نوروز در ایران برگزار میشوند، میتوان از چیدن «سفره هفت سین»^(۲۳)، جشن «چارشنبه سوری»^(۲۴) و مراسم «سیزده بدر»^(۲۵) نام برد. در اینجا کوشش میشود به اختصار هر یک از این مراسم توضیح داده شوند:

همانطور که در پیش یادآور شدیم، مردم ایران در هزار سال

میوه‌های لطیف خورند و به آتش خانه‌ها روند و گاهنبار همسپتمیدیم^(۲۶) را به عمل آورند، یعنی دعاها و بُغوراتی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد، در این پنج روز کنند و بخوانند»^(۲۷). اما در فرهنگ دهخدا تفسیر دیگری از واژه «فروردنگان»^(۲۸) ارائه میشود: «ایرانیان باستان جشنی داشته‌اند بنام فروردنگان [فروردیان] که آن ده روز طول میکشید، فروردنگان که در پایان سال گرفته میشد، ظاهراً در واقع روزهای عزا و ماتم بوده و نه جشن و شادی (...). و ظاهراً به همین سبب جشن نوروز که پس از آن می‌آمده علاوه بر آنکه روز اول سال محسوب میشد، روز شادی بزرگان بوده است»^(۲۹).

بهر حال، آن چنانکه در «بُرهان قاطع» نوشته شده، در دوران ساسانیان، شاهان که از آنها بعنوان «اکاسره»^(۳۰) نام بوده شده است، از «نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد، حاجت‌های مردمان را برآورندی و زندانیان را آزاد کردنی و مجرمان را عفو فرمودندی و به عیش و شادی مشغول بودندی»^(۳۱).

در «نوروزنامه» جُستاری نگاشته شده است درباره مراسم جشن نوروز در دربار شاهان ساسانی. بر اساس گزارش حکیم عمر خیام، «آنین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا به روزگار یزدجرد شهریار که آخرین ملوک عجم بود، چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه، موبید موبیدان پیش ملک آمدی با جام زرین پُر می‌انگشتی و درمی و دیناری خسروانی و یک دسته خوید^(۳۲) سبز رسته و شمشیری و تیر کمان و دوات و قلم و اسپی و بازی و غلامی خوبی و ستایش نمودی و نیایش کردی او را به زبان پارسی به عبارت ایشان، چون موبید موبیدان از آفرین پرداختی، پس بزرگان دولت آمدنی و خدمت‌ها پیش آوردنی»^(۳۳). آنچه که موبید موبیدان به شاه میگوید، در «نوروزنامه» چنین به ثبت رسیده است: «شها، به جشن فروردین به ماه فروردین، به آزادی گزین یزدان و دین کیان، سروش آورده ترا دانانی و بیانانی به کارданی و دی‌زی و با خوی هزیر^(۳۴) و شادباش بر تخت زرین و انوشه خور به جام چمشید و رسم نیاکان در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاهدار، سرت سبز باد و جوانی چو خوید، اسپت کامکار و پیروز و تیغت روشن و کاری به دشمن و بازت گیرا و خجسته به شکار و کارت راست چون تیر و هم کشوری بگیر نو، بر تخت با درم و دینار، پیش هنری و دانا گرامی و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار».

«چون این بگفتی، چاشنی کردی و جام به ملک دادی و خوید در دست دیگر نهادی و دینار در پیش تخت او بنهادی و بدین آن خواستی که روز نو و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بر آن افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند و بر آن برایشان مبارک گردد که خرمی و آبادانی جهان در این چیزها است که پیش ملک آورندی»^(۳۵).

چاچظ که گویا در سال ۱۶۰ هجری در شهر بصره زاده شد و در سال ۲۵۵ هجری در همان شهر درگذشت، در کتاب «المحاسن والاحداد» خود درباره مراسم نوروز ایرانیان اطلاعات بسیار ارزشمندی را ضبط کرده است. بنا بر گزارش او «در هر یک از ایام نوروز پادشاه بازی سپید پرواز میداد و از چیزهایی که شاهنشاهان در نوروز به خودن آن تبرک میجستند، اندکی شیر تازه و خالص و پنیر نو بود، و در هر نوروزی برای پادشاه با کوزه‌ای آهنهای سیمین آب برداشته میشد. در گردن این کوزه قلاده‌ای قرار میدادند از یاقوت‌های سبز که در زنجیری زرین کشیده و بر آن مُهره‌های زبرجد کشیده بودند؛ این آب را دختران دوشیزه از زیر آسیاب‌ها بر میداشتند»^(۳۶). همچنین او نوشته است هرگاه نوروز به شبیه میافتد، در آن صورت «پادشاه میفرمود که از رئیس یهودیان چهارهزار درهم بستانند و کسی سبب این کار را نمیدانست جز اینکه این رسم بین ملوک جاری شده و مانند جزیه گردیده بود.

- ۶- برهان قاطع، صفحه ۸۷۷.
 ۷- فرهنگ دهخدا، جلد ۴۸، صفحه ۸۷۳.
 ۸- اکاوسه جمع عربی واژه کسرا است که لقب برخی از شاهان ساسانی و از آن جمله انشیروان کسرا بود.
 ۹- برهان قاطع، صفحه ۱۱۵۲.
 ۱۰- «خوبید به هو و گندمی گویند که سبز شده باشد لیکن خوش آن هنوز نرسیده باشد و به معنی غله زار هم به نظر آمد است و به کسر اول نیز به معنی غله و جو نارس بُو»، برهان قاطع، صفحه ۴۶۱.
 ۱۱- کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام، صفحه ۲۲۲.
 ۱۲- «به معنی متوجه و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد. و به معنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم آمد است»، برهان قاطع، صفحه ۱۲۰۱.
 ۱۳- کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام، صفحات ۴-۲۲۳.
 ۱۴- عمر و بن بعرین محبوب ابن فزاره کتابی بصری، المحسن الاضداد، صفحه ۲۲۴، به نقل از فرهنگ دهخدا، جلد ۴۸، صفحه ۸۷۳.
 ۱۵- این واژه را نمیتوان در فرهنگ‌ها و از آن جمله در فرهنگ دهخدا یافته. شاید کامیه را باشد که بنا به فرهنگ دهخدا «دانهای باشد سفید که از آن روغن کشند»، جلد ۳۹، صفحه ۷۳.
 ۱۶- عمر و بن بعرین محبوب ابن فزاره کتابی بصری، المحسن الاضداد، صفحه ۲۲۴، به نقل از فرهنگ دهخدا، جلد ۴۸، صفحه ۸۷۳.
 ۱۷- ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانارشت، انتشارات امیر کبیر، سال انتشار ۱۳۹۳، صفحه ۳۲۲.
 ۱۸- همانجا، صفحه ۳۲۷.
 ۱۹- همانجا، صفحه ۳۴۰.
 ۲۰- همانجا، صفحه ۳۴۱.
 ۲۱- همانجا، صفحه ۳۴۹.

چپ و قدرت ...

عنصر اصلی این تجدید نظر نفعی مبارزه‌ی طبقاتی و ضرورت انقلاب سویالیستی بود.

اما، جریان تجدید نظر طلب، یا رویزیونیستی، تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری به سویالیزم را نهی نمی‌کرد. بلکه آن جریان نیز خواهان چنان جامعه‌ای بود. ولی از آنجا که به نظر آنان دستیابی به آن جامعه از طریق انقلاب ناممکن گردیده بود، نظری که سویال دمکراتی هنوز نیز به آن پایبند است، پس تنها راه این است که مبارزه برای رسیدن به آن چنان جامعه‌ای با استفاده از امکاناتی که جامعه‌ی بورژوازی در اختیار طرفداران سویالیزم می‌گذارد، یعنی استفاده از نهادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی، و بنابراین از طریق رفرم و با برداشتن گام‌های کوچک، انجام پذیرد. بدینسان رفرمیزم در جنبش سویالیستی پایه‌های تئوریکی یافت.

این جریان به جنبش سویالیستی توصیه می‌کرد که کشم امید به انقلاب سویالیستی قریب الوقوعی، و اساساً به انقلاب سویالیستی، ندوزد و بنابراین فعلیت خود را تنها بر محور سیچ و تشکل پرولتاریا متمرکز نسازد، بلکه هم خود را صرف جلب تمام عناصر و قشرها و لایه‌های از جامعه بنماید که انجام آنچنان رفرم هایی به نفع شان می‌باشد. البته لازمه‌ی اتخاذ آنچنان سیاستی این بود که از خواست‌ها، شعارها، و تبلیغات انقلابی دست برداشته شود و خواست‌ها، شعارها و تبلیغاتی مطرح شود که بالقوه استعداد جلب اکثریتی از جامعه را، از تعامی قشرها و طبقات، داشته باشد. جریان عمدی دیگر، که رهبری نظری آن را کاتوتسلکی بعهده داشت، در رد تشوری‌های رویزیونیست‌ها، استدلال می‌کرد که انقلاب سویالیستی بنا بر همان پیشینی‌های مارکس همچون رُخدادی طبیعی به گونه‌ای گریزنایپذیر، دیر یا زود، هر زمان که وقت آن فرارسیده باشد، بوقوع خواهد پیوست. این جریان وظیفه‌ی عمدی جنبش سویالیستی را بردن آگاهی انقلابی به درون جنبش کارگری می‌دانست.

همانطور که در نوشه‌ی پیشین اشاره شد، این جریان فرارسیدن زمان و موقع انقلاب سویالیستی را رُخدادی در پروسه‌ی تکاملی جامعه تلقی می‌کرد که موقع آن امری اجتناب ناپذیر است. به سخن دیگر در انتهای پروسه‌ی تکاملی جامعه‌ی سرمایه‌داری، تنها یک

پیش، یعنی در دورانی که ابوریحان بیرونی میزیست، در آستانه فرارسیدن نوروز، هفت گیاه را در هفت استوانه پرورش میدادند تا هم رسیدن بهار را گرامی دارند و هم آنکه برای خود سالی پُر برکت را آزو کنند. همین امر نشان میدهد که نوروز را باید ایرانیانی بنیاد گذاشته باشند که از زندگی عشايری دست برداشته و به کشاورزی روی آورده و ساکن گشته بودند. نوروز، یعنی آغاز بهار، آغاز فصلی است که فعالیت کشاورزی با آن آغاز می‌شود. بزرگداشت نوروز، یعنی ارجحیت دادن به کار کشاورزی.

در حال حاضر مردم با گردآوری هفت شنی که نام آنها با حرف سین آغاز می‌شود، «سُفره هفت سین» را می‌آیند. «سُفره هفت سین» یکی از مشهورترین مراسم نوروز است. ایرانیان معمولاً بر روی این سُفره سبب، سیاهدانه، سنجده، سماق، سیر، سبزه گندم، سمنو، سرکه، سکه و ... میگذارند. بیشتر این اشیاء دارای منشأ گیاهی هستند. همین امر بار دیگر ثابت می‌کند که نوروز را ایرانیان پس از آنکه به کشاورزی روی آوردند، اختراع کردند و جشن گرفتند. همانطور که از «آثارالباقیه» ابوریحان بیرونی نقل کردیم، در هزار سال پیش نیز مرسوم بود که «هفت قسم سبزه» که بر هفت استوانه در کنار خانه به نوروز سبز میگردند.

در فرهنگ‌های کهن به واژه ترکیبی چارشنبه سوری برنمیخوریم. اما بررسی این ترکیب نشان میدهد که ایرانیان آخرین روز چهارشنبه از سال را جشن میگرفتند، چرا که واژه سور به معنی جشن است. در عصر روز سه شنبه، ایرانیان به پیشواز آخرین روز چهارشنبه سال میروند و در کوچه‌ها بوته‌های علف و خوار را آتش میزندند و دستجمعی از روی آتش میپرند و میگویند «زدی من از تو، سرخ تو از من». همچنین در شب چهارشنبه سوری مردم کوهه خالی از آب را میشکستند و بر این باور بودند که بلاها در کوهه تراکم یافته‌اند و با شکستن آن میتوان سال جدید را بدون بلا سر آورد. دیگر آنکه در همین شب مردم بهم دیگر آجیل تعارف میکنند که آنرا «آجیل چهارشنبه سوری» مینامند. این آجیل باید هم شور و هم شیرین باشد. در برخی از نقاط ایران آجیل چهارشنبه سوری را «آجیل مشکل گشا» مینامند. دیگر آنکه در شب چهارشنبه سوری مردم «فالگوش» میایستند، یعنی در گوشه‌ای کز مینمایند و به سخنان اویین عابری که رد میشود توجه میکنند و هر چه از دهان آن شخص بیرون آمد را به فال خود میگیرند. اگر آن سخنان خوب بودند، سال آینده را سالی خوب میدانند و برعکس، هرگاه از آن عابر حرف‌های بد بشنوند، سال آینده را بد ارزیابی میکنند. باز آنکه کسانی که دارای مشکلی هستند، گوش دستمالی یا چادری را گره میزنند و بر سر راه میایستند و از اولین عابری که رد میشود، میخواهند که آن گره را باز کند و اگر آن کس حاضر باین کار شد، گمان دارند که از مشکلات آنها در سال نو گره گشائی خواهد گشت. جشن سیزده بدر نیز یکی از جشن‌های کهن نوروز است. ایرانیان نیز همچون بیشتر اقوام آریانی عدد سیزده را نحس میدانند. بنابراین در سیزدهمین روز سال نو از خانه‌ها بیرون میروند و در چمنزارها بسر میپرند تا نحسی برای تمام سال از خانه آنها دور شود. در این روز مردم به جشن و پایکوبی میپردازند و دوشیزگان با گره زدن سیزده آزوی شوهر خوب برای خود میکنند.

پانویس‌ها:

- رجوع شود به: Darmesteter: Etudes graniennes Vol. II. P. 208-9.
- کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام: به تحقیق و اهتمام محمد عباسی، انتشارات بارانی، سال انتشار ۱۳۲۸.
- برهان قاطع، این خلف تبریزی، به اهتمام محمد عباسی، مؤسسه مطبوعاتی فردیون علمی، سال انتشار ۱۱۵۲.
- رضاقلی خان هدایت، فرهنگ انجمن آرا، به نقل از فرهنگ دهخدا، جلد ۴۸، صفحه ۸۷۷.
- ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانارشت، انتشارات امیر کبیر، سال انتشار ۱۳۹۳، صفحه ۳۲۵.

همان شرایط از پیش تعیین شده انجام می‌گیرد و بنابراین، آنها نیز نقشی را ایفا می‌کنند که روند مادی تاریخ برای آنان از پیش تعیین کرده است.

این پاسخ البته با این واقعیت تجربی در تناقض قرار می‌گیرد، که درباره‌ی قوانین طبیعی چنین حکمی صادق نیست. زیرا، هرچند فعالیت اجتماعی آدمیان موجب تغییراتی در طبیعت می‌شود، ولی طبیعت و قوانین طبیعی معلوم این فعالیت‌ها نیست. بلکه آدمی فقط قادر است قوانین طبیعی را کشف کند و از آن قوانین آگاهانه و از روی نقشه به سود رفع نیازهای خود استفاده کند. در حالیکه آدمی هرچند خود جزوی است از طبیعت و محصول آن، ولی تاریخ اجتماعی او چیزی نیست جز فعالیت تراکم یافته‌ی سلسله‌ای. به عبارت دیگر پروسه‌ی تکامل طبیعی آدمی او را به مرحله‌ای از تکامل می‌رساند که دیگر قادر نیست نیازهای اولیه‌ی خود را تنها یا در گروهی کوچک برآورده سازد، بلکه نیازهایش فقط از طریق همکاری با دیگران و با کمک دیگران می‌تواند برآورده شود. و این نیاز متقابل آدمیان به یکدیگر برای ادامه‌ی حیات شان است که زمینه‌ی طبیعی و مادی پدیدآمدن جامعه را فراهم می‌آورد. ولی هرچند از نظر تکامل طبیعی، در ساختمن آدمی، از زمان پدیدآمدن اجتماعات تا کنون، تغییراتی کیفی انجام نگرفته است، تغییراتی که در پروسه‌ی تکامل جامعه‌ی آدمی در این دوران پدید آمده است، و بیویه در سیصد سال اخیر، نشان آن است که ظاهرآ قوانینی که بر جامعه‌ی آدمی حاکم است، در چگونگی خود این رابطه نهفته است. حال، کشف قوانین طبیعی آدمی را قادر ساخته است که در برابر طبیعت آزادی عمل تقریبی بدست آورد و خود را از انتقاد مطلق طبیعت آزاد سازد و تا اندازه‌ی زیادی بر آن سلطه یابد. بنابراین چرا نباید در رابطه با جامعه نیز همین رابطه میان آدمی و قوانین اجتماعی برقرار باشد. به عبارت دیگر چرا آدمی تواند با کشف قوانینی که بر جامعه حاکم است از آن قوانین آگاهانه و از روی نقشه بسود ایجاد شرایط مناسب جامعه‌ای استفاده کند که تمامی عوامل و پدیده‌های منفی جامعه‌ی طبقاتی مانند تقسیم کار یدی و فکری، استثمار، فرمانروآ و فرمانبر، از خود بیگانگی، نابرابری، ظلم و ستم و بی‌عدالتی، فقر و گرسنگی، جنگ و ویرانی و کشتار، الخ، ناپدید شده باشد. کوتاه سخن، چرا آنسان‌ها نتوانند زندگی با یکدیگر را آگاهانه سازمان دهند.

باری، شاید کاتوتاسکی خود نیز به پی‌آمدگاه منطقی برداشت خود از نگرش مادی مارکس به تاریخ و مفهوم دترمینیزم مارکسی، که در بالا به یک مورد از آن اشاره شد، واقع بوده است. زیرا وی برای فعالیت مارکسیست‌ها که آگاهانه و جهت‌دار در مبارزات اجتماعی شرکت می‌جویند، توجیهی ارایه می‌دهد.

می‌دانیم که از دیدگاه مارکس وقوع انقلاب سوسیالیستی و پدیدار شدن جامعه‌ای سوسیالیستی بدون طبقه‌ی کارگری که از آگاهی پرولتاریوی برخوردار باشد، ممکن نیست. در این رابطه است که کاتوتاسکی برای خروج از مشکل بالا پاسخی ارایه می‌دهد. توجیهی او این است که، از آنجا که آگاهی‌ای که کارگران در جامعه‌ی بورژوازی کسب می‌کنند فراتر از آگاهی بورژوازی نمی‌رود، یعنی آگاهی بر رابطه‌ی داد و ستد کالایی، و بنابراین، تنها مبارزه‌ی خاص طبقاتی که آنها با اتکا بر این آگاهی می‌توانند انجام دهند مبارزات اقتصادی است (مبارزات سنديکالی)، پس آگاهی پرولتاریایی باید از بیرون از طبقه به آن انتقال یابد. تاریخ وظیفه‌ی این انتقال آگاهی را به عهده‌ی مارکسیست‌ها گذاشته است که با استفاده از تئوری‌ها و روش‌های مارکسی توانا به کشف قوانین تاریخ و کاریست آنها در بررسی شرایط اجتماعی و سازمان دادن مبارزات پرولتاریا می‌باشد. چنانکه می‌دانیم این درک کاتوتاسکی از رابطه‌ی میان پرولتاریا و مارکسیست‌ها و حزب پرولتاریایی درکی بود که در جنبش سوسیالیستی عمومیت یافت و

آلترناتیو در برابر جامعه می‌تواند وجود داشته باشد: جامعه‌ی کمونیستی.

شاید بکار گرفتن واژه‌ی آلترناتیو برای توضیح آنچه مورد نظر کاتوتاسکی است درست نباشد. زیرا خود واژه‌ی آلترناتیو، یا گزینش، بطور ضمنی دلالت دارد بر وجود بیش از یک امکان واقعی. در حالی که منظور کاتوتاسکی این نیست که آدمی در انتهای تکامل تاریخی سرمایه‌داری در برابر گزینشی میان امکان‌های موجود واقعی قرار دارد، که کمونیزم تنها یکی از آن امکان‌ها است. بلکه برداشت او از نگرش مادی مارکس به تاریخ این است که پایان سرمایه‌داری الزاماً جامعه‌ی کمونیستی است.

البته چنین برداشتی از نگرش مادی مارکس بتاریخ در کشف و توضیح قوانین پروسه‌ی تکاملی جامعه‌ی طبقاتی از بردۀ داری به فنودالیزم و سرمایه‌داری (در آینجا شیوه‌ی تولید آسیانی را به عنوان یکی از دوران‌های تاریخی ذکر نمی‌کنیم زیرا خواستیم خود را تنها به آن دوران‌هایی محدود سازیم که اختلافی درباره‌ی وقوع آنها در تاریخ نیست) تنها منحصر به کاتوتاسکی نیست، بلکه چنین برداشتی از مفهوم مارکسی دترمینیزم در تاریخ، هم میان طرفداران نظریه مارکس درباره‌ی فرایند تاریخی تکامل اجتماعی بسیار رایج است و هم، البته بیشتر، در میان مخالفان آن.

چنین برداشتی از دترمینیزم تاریخی البته اشکالاتی را مطرح می‌سازد. در نوشته‌ی پیشین به یکی از آنها اشاره کردیم، مستله‌ی غایت گرانی. یعنی این مستله که انتهای تکامل جامعه‌ی بشری از همان آغاز پیدایش همبانی کمونیستی ابتدائی معین شده بوده است (البته می‌توان نظریه این نقطه‌ای این آغاز را کمونیزم ابتدایی نگرفت، چون آن خود نیز فقط حلقه‌ای است از این حرکت و همینطور به عقب رفت تا رسیدن به علت اولی یعنی همان آشناز قدیمی: پروردگار) و آدمی ناگیر است مراحل از پیش تعیین شده‌ی کمونیزم ابتدائی، برده‌داری، فنودالیزم، سرمایه‌داری و سپس گام نهادن به جامعه‌ی کمونیستی را طی نماید، و این که، بنابراین، آدمی در تاریخ نقشی ندارد جز اینکه آن نقشی‌هایی را اینجا نماید که ضرورت‌های این تکامل برای آدمی از پیش تعیین کرده است. اگر چنین برداشتی از دترمینیزم مارکسی درست باشد و حرکت تاریخ در واقع بدینگونه انجام پذیرد، در این صورت اصل مبارزه‌ی مارکسیست‌ها مورد سوال قرار می‌گیرد.

بگذار کسانی که بر این واقعیت تاریخ، آگاهی ندارند که انسان‌ها در دوران زندگی خود فقط و به ناگزیر نقش‌هایی را بازی می‌کنند که زندگی بر عهده‌ی آنان گذاشته است، چنین تصور کنند که اعمال آنان نتیجه‌ی اراده‌ی آزاد و خواست خود آنها است و از این‌رو است که آنها برای تغییر اوضاع جامعه مبارزه می‌کنند و سختی‌های چنین مبارزاتی را تحمل می‌نمایند.

ولی در مورد مارکسیست‌ها چطور؟ این پرسش از لحاظ مشروع است چون گویا آنان بر این قانون تاریخ واقع گشته‌اند و می‌دانند که حرکت تاریخ بسوی این است از پیش تعیین شده و انسان‌ها چه بخواهند و چه نخواهند مجبوراند بدانسو بروند، پس آنها چه مرضی دارند که عمر خود را در راه مبارزه برای تغییر شرایط موجود به هدر می‌دهند و حاضرند در راه این مبارزه هر رنج و هر سختی و هر محرومیتی را تحمل کنند و حتا جان خود را نیز بر سر این مبارزه بگذارند، در حالی که بنابر گفته‌ی کاتوتاسکی، می‌دانند که «به همان اندازه که در قدرت ما نیست که انقلاب را انجام دهیم، بهمان اندازه نیز در قدرت دشمنان نیست که از وقوع آن جلوگیری کنند ... و ... مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً گسترش و شدت بیشتری خواهد یافت ... به تعداد پرولتاریا افزوده خواهد شد و نیروی اخلاقی و اقتصادی آن همواره رشد خواهد یافت و به این دلیل پیروزی آن و شکست سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است». البته یک پاسخ به پرسش فوق می‌تواند این باشد که مبارزه‌ی مارکسیست‌ها نیز در چارچوب

برای انتقاد از عملکرد افراد و احزاب و جریان‌های اجتماعی باقی نمی‌ماند. نفس انتقاد از عمل معین انسان مشخصی در شرایط مشخصی حاوی این واقعیت است که همان آدم در همان شرایط مشخص می‌توانست به گونه‌ای دیگر عمل کند، زیرا همان شرایط امکان عمل دیگر را نیز دارا بود.

و اما بعد، مارکس در آخرین تر از تزهای معروف خود درباره‌ی نظرات فویریاخ می‌گوید: *فیلسوفان تنها جهان را گوناگون تعبیر کرده‌اند، مستهل بر سر تغییر آن است.*

با توجه به این تز می‌توان گفت که، دستکم، برداشت مادی مارکس از تاریخ این نیست که تنوری‌های او نیز *تعبیری* هستند از جهان، منتها تنها *تعبیری* دیگر. بلکه او معتقد است که روشی را یافته است که از سویی او را توانا می‌سازد تا قوانین اساسی جوامع طبقاتی را کشف نماید و بر چگونگی *گرایش* روند تکاملی این جوامع وقوف یابد و از سوی دیگر با کشف قوانین این گرایش، امکان تغییر آگاهانه‌ی جامعه را نشان می‌دهد.

پیش از این درباره قوانین طبیعت و استقلال آنها از خواست و اراده‌ی انسان سخن گفتیم. اکنون می‌افزاییم که هرچند انسان موج قوانین طبیعی نیست ولی با کشف این قوانین می‌تواند در طبیعت دخالت کند و آنرا در چارچوب همین قوانین تغییر دهد. تغییراتی که به گونه‌های مثبت و منفی در دو قرن گذشته و بوریه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا کنون در طبیعت توسط آدمی انجام گرفته، تأییدی است انکار ناپذیر از این واقعیت. *فیزیک اتمی* و *تکنولوژی برآمده از آن*، *بیولوژی ژنتیکی* و *تکنولوژی برآمده از آن*، *انفورماتیک* و *تکنولوژی برآمده از آن و غیره*، نه تنها در سال‌های اخیر در سیمای جهان تغییراتی را بوجود آورده است که حتا در پنجهای سال پیش قابل تصور نبود، بلکه همچنین آدمی را در موقعیتی قرار داده است که اکنون توانایی آن را یافته است که یا زندگی خود را به گونه‌ای سازمان دهد که فقر و گرسنگی، ظلم و ستم، جنگ و ویرانی، تا اندازه‌ی زیادی امراض و نواعصی که مولود فقدان ژن‌های معینی و یا ژن‌های بیمار که بواسطه‌ی وجود ژن‌های ناقص در پدر و مادر به نوزادان انتقال می‌یابند، استثمار و از خود بیگانگی و بسیاری دیگر از کاستی‌های موجود در زندگی آدمی را ریشه کن سازد و جامعه‌ای آگاهانه سازمان یافته را پیدید آورد و یا اینکه تحت دیکته سود و قانون انباشت سرمایه این امکانات را به گونه‌ای یکار گیرد که این کره‌ی خاکی بصورتی تغییر یابد که شرایط کاملاً ضروری را برای زندگی آدمی یا بکلی از بین ببرد یا آن را تا حد غیر قابل پیشینی دشوار سازد.

پس اگر «... مسئله بر سر تغییر جهان است»، برداشت مارکس از روند تاریخ آدمی نمی‌توانسته، مانند برداشت ماتریالیست‌های مکانیکی، این بوده باشد که تاریخ آدمی مانند ساعتی است که کسی آن را کوک کرده و همانطور که کارکرد ساعت از خواست و اراده‌ی آدمی مستقل است و رابطه‌ی میان اجزاء آن و در نتیجه حرکت کلی ساعت مطابق با قوانینی از پیش تعیین شده می‌باشد، تاریخ آدمی نیز مطابق با قوانینی انجام می‌پذیرد که چگونگی حرکت آن را از پیش تعیین کرده‌اند.

البته این حکم را که «مسئله بر سر تغییر جهان است» می‌توان به دو معنا دریافت کرد. یک معنای آن می‌تواند این باشد که از این پس، یعنی پس از کشف قوانین عالم حاکم بر جامعه‌ی آدمی توسط مارکس، مسئله «مسئله تغییر جهان است»، برداشتی که در میان بسیاری از «مارکسیست‌ها» رایج است. بر مبنای این برداشت از این گفته‌ی مارکس است که آنان تنوری‌های مارکس را علاوه بر خصوصیت توضیحی آن دارای خصوصیت تشویق و ترویج و دعوت به عمل برای تغییر شرایط نیز تلقی می‌کنند.

برداشت دیگر می‌تواند این باشد که تا کنون رابطه‌ی فلاسفه با موضوع مورد مطالعه‌ی آنان رابطه‌ای خارجی بوده است. بدین معنی که نزد آنان موضوع مورد مطالعه‌شان کلیتی بوده است بسته و در

لنین نیز آنرا قبول داشت (چه باید کرد) و پایه‌ی تنوری‌های او را در رابطه با جایگاه حزب پرولتاپرایی و وظایف آن در رابطه با طبقه کارگر تشکیل می‌داد، که در دست استالین به افراط منطقی و ابتدا تراژیک آن انجامید (به هنگام بررسی نظرات لنین با تفصیل بیشتری به مشکل کسب آگاهی طبقاتی توسط طبقه کارگر خواهیم پرداخت).

ولی این توضیح نیز اشکالی را که در برداشت کاتوتسکی از برداشت مادی مارکس از تاریخ و دترمینیزم مارکسی وجود دارد برطرف نمی‌سازد. زیرا می‌توان استدلال کرد که اگر روند تکامل جامعه‌ی طبقاتی به جامعه‌ی کمونیستی روندی است ناگزیر، پس دست یافتن پرولتاپرایا به آگاهی طبقاتی نیز امری خواهد بود ناگزیر که در زمانی که از نظر تاریخی وقوع آن ضرورت یابد بواقع خواهد بیوست. هر آینه حقیقت این باشد که خواست و اراده‌ی آدمی و گزینش‌های او از امکاناتی که در برابر وجود دارد آزادانه نباشد و در تعیین جهتی که تاریخ می‌رود تأثیری نداشته باشد و بنابر کاتوتسکی «بهمان اندازه که در قدرت ما نیست که انقلاب را انجام دهیم، بهمان اندازه نیز در قدرت دشمنان نیست که از وقوع آن جلوگیری کنند» قاعدتاً بهمان اندازه نیز نیازی به این نخواهد بود که مارکسیست‌ها از بیرون آگاهی طبقاتی را بدورن پرولتاپرند.

در همین رابطه، توجیه دیگری که از کسانی که از نگرش مادی مارکس به تاریخ برداشتی چون کاتوتسکی دارند بسیار شنیده می‌شود، این است که، تأثیر مبارزه‌ی مارکسیست‌ها در مبارزه‌ی تاریخی پرولتاپرایا با سلطه‌ی سرمایه و ضرورت آن، فقط در تند و کند کردن سرعت این پروسه است. والا در باره‌ی نتیجه‌ی محتوم این مبارزه، یعنی گام نهادن انسان به جامعه‌ی سوسیالیستی تردیدی است. اینکه آیا فعالیت مارکسیست‌ها به مبارزه‌ی میان کار و سرمایه، پرولتاپرایا و بورژوازی، سرعت می‌بخشد یا نه، ادعایی است متفاوتیزیکی، زیرا از هیچ راهی قابل اثبات نیست. چون اثبات این ادعا منوط به دانستن سرعت تکوین این پروسه در صورت *فقدان مبارزه‌ی مارکسیست‌ها* است. که وقوف بر آن نیز ممکن نیست.

حال، علاوه بر اینکه زندگی مارکس، خود نفی برداشت کاتوتسکی از نگرش مادی مارکس به تاریخ است، گفته‌های زیادی از مارکس نیز وجود دارد، که در اینجا ما به ذکر همه‌ی آنها نخواهیم پرداخت، که چنین برداشتی را تأیید نمی‌کند و در عین حال برداشت او را از دترمینیزم تاریخی روشن می‌سازد.

در رابطه با زندگی خود مارکس کافی است گفته شود که اگر شخصی با هوش و ذکاءت مارکس، در نتیجه‌ی مطالعات و تحقیقات خود از جوامع انسانی، آنچنان قانونی را کشف می‌کرد، یعنی قانونی که فرجام سرنوشت تاریخی جوامع طبقاتی را به او نشان می‌داد، یعنی انهدام تاریخی آنها و فرارسیدن جامعه‌ی کمونیستی، همچون قانونی طبیعی که عملکرد آن خارج از اراده‌ی آدمی قرار دارد و آدمی دخل و تصرفی در آن نمی‌تواند بکند (البته این بدان معنا نیست که آدمی در طبیعت دخل و تصرفی نمی‌کند، تنها چیزی که این حکم بیان می‌دارد این است که آدمی در خود قانون طبیعی تغییری نمی‌تواند بوجود آورد والا نگاهی به به اطراف میزان دخل و تصرف آدمی را طبیعت آشکار می‌سازد)، چهل سال از عمر خود را با رنج و محنت و زندگی ای فقیرانه، صرف تحقیق و مطالعه و تدوین و اعلام این حکم و تدوین تنوری‌های گوناگون در رابطه با آن نمی‌کرد. زیرا بنابر آنچنان قانونی، انجام این مطالعات و یا فقدان آنها تفاوتی در روند تاریخ و فرارسیدن جامعه‌ی سوسیالیستی، در زمانی که روند تاریخ از پیش برای آن تعیین کرده است پدیدنمی‌آورد. در ضمن گفتنی است که اگر مارکس بر این نظر می‌بود که انسان‌ها فقط نقش‌هایی را بازی می‌کنند که زندگی از پیش برای آنان تعیین کرده است، دیگر جایی

نمی باشد. دترمینیزم دیالکتیکی مارکسی در میان این دو انتها قرار دارد. از نظر مارکس تنها چیزی که آزادی آدمی در پرایتیک اجتماعی را محدود و مشروط می سازد، شرایط، عوامل و عناصری هستند که هر نسلی پیش روی خود می یابد. از این‌رو، از سویی آدمی خود محصول این شرایط پیشیافته است، این امر آزادی عمل او را مشروط می کند، عنصر اجبار، و از سوی دیگر همین شرایط از پیشیافته، امکانات متفاوتی را برای عمل در اختیار هر نسلی قرار می دهد، عنصر آزادی. شاید بتوان این تعبیر از دترمینیزم مارکسی را با مثالی روشن تر ساخت. میزی را تصور کنید که می خواهید اشیایی را روی آن بچینید. هیچ اجبار منطقی وجود ندارد که کدام شیء در کجا قرار داده شود، ولی این آزادی حداقل با دو محدودیت مشروط می شود، یک محدودیت ظرفیت آن میز است، یعنی اینکه چه تعداد اشیایی را می توان روی آن جای داد، و محدودیت دیگر اندازه آن است، بدین معنی که شیءی را می توان خارج از محدوده آن روی آن قرار داد. شاید بتوان رابطه‌ی میان آزادی عمل آدمی و محدودیت عینی آن عمل را، آزادی و مشروط بودگی عمل، را با آن میز و آن اشیاء مقایسه کرد.

و اما بعد. جریان سومی نیز در جریان این جدال بوجود آمد، که برازنده ترین نماینده‌ی فکری آن روزالکزامبورگ بود. این جریان برخلاف دو جریان دیگر رفرم را در مقابل انقلاب و انقلاب را در برابر رفرم قرار نمی داد. یعنی در حالت وجود شرایط غیر انقلابی، نه داده‌های عینی و ذهنی آن مقطع زمانی و تکالیف بلاواسطه‌ای را از نظر دور می داشت، که در برابر سوسیال دمکراتی، قرار داشت و پاسخ به آنها تنها از طریق انجام رفعی‌های لازم و با توجه به توان انسانی این رفاهی اجتماعی ممکن بود، و نه آن شرایط موجود تاریخی را مطلق می کرد و آن را به سراسر آینده تعمیم می داد و از آن به تبایغ متافیزیکی می رسید، کاری که روزیونیست‌ها می کردند، و نه مانند جناح دیگر بصورتی فضای قدری و غایتگرانه به حرکت و تکامل جامعه‌ی بشری می نگریست و بطور عمده به وعده دادن فرارسیدن ضروری جامعه‌ی سوسیالیستی قناعت می کرد. بلکه هم ضرورت رفرم را برای بهبود شرایط حرفه‌ای و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی طبقه‌ی کارگر و بطور کلی مبارزه برای دمکراتیزه کردن عمومی جامعه می پذیرفت، یعنی ضرورت مبارزه‌ی روزمره با شرایط حاکم بر جامعه‌ی بورژواشی بمنظور بهبود آن، و هم ضرورت انقلاب را، یعنی پذیرفتن این واقعیت تاریخ تاکنوئی را که تا کنون هیچ طبقه‌ی حاکمی از راه صلح و صفا و انسانیت و عقل و خرد، حاضر به چشم پوشی از امتیازهای اقتصادی و اجتماعی خود نبوده است و تا کنون همواره این گونه دگرگونی‌های کیفی و اساسی، دستکم برای اولین بار در تاریخ بشری، از طریق انقلاب انجام گرفته است.

ممکن‌باش از این مقوله نمی پردازم، بعنوان مشخص کردن آن همینقدر می گوییم که منظور از آن، آن مارکسیست‌هایی است که رفرمیزم را بعنوان شیوه‌ی مبارزه برای رسیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی قبول ندارند، ولی در عین حال ضرورت رفرم را نیز رد نمی کنند و علاوه بر آنان، طبیعتاً، مارکسیست-لینینیست‌ها و ماثوریست‌ها و جریان‌هایی مانند آنها، از این تحولات در درون سوسیال دمکراتی آلمان، این است که روزیونیست‌ها در ابتدا و بعدها، با پایان یافتن جنگ جهانی اول، جناح متأثر از کاتوتسکی با طرح چنان نظراتی و اتخاذ چنان روشی‌هایی از مبارزه، یعنی رفرمیزم، به آرمان‌ها و منافع طبقه‌ی کارگر خیانت کردند.

معنای این حکم چیست؟ از دیدگاه این جریان‌ها و بنابر درک آنان از روند تکاملی جامعه‌ی سرمایه‌داری و مبارزات طبقاتی، معنای این حکم این است که زمینه‌های اجتماعی برای پیدا شدن آنچنان نظراتی در درون سوسیال دمکراتی و جنبش کارگری وجود نداشت. آنچه روی داد، حداده‌ای بود اتفاقی که می توانست هم

ماهیت خود غیر قابل تغییر که آنان از خارج از آن بدان می نگرند. بنابراین، نزد آنان آنچه برای آدمی باقی می ماند نگریستن منفعل به این کلیت خارجی و تعبیر آن است، بدون آنکه بتوان به درون آن نفوذ کرد و با عمل خود آن را تغییر داد.

در حالی که نزد مارکس نه جهان طبیعی و نه جهان اجتماعی مجموعه‌ای است بسته که تکامل آن پایان یافته است، بلکه دیالکتیک که حرکت را منتج از وجود تضاد و تکامل را نتیجه‌ی تأثیر متقابل پدیده‌ها بر روی یکدیگر می داند، ضرورتاً نمی تواند جهان طبیعی و جهان اجتماعی را مجموعه‌ای بسته تلقی کند که تکامل و صورت نهایی آن از پیش باتمام رسیده است و بنابراین، تنها کاری که می ماند تعبیر آن است و نه تغییر آن. در نتیجه چنین به نظر می رسد که منظور مارکس از «تغییر» در «مسئله بر سر تغییر آن است» تغییر بصورتی کلی است. یعنی مسئله بر سر کشف قوانین تغییر جهان است و نه تعبیرهای متفاوت از آن. به نظر من تزهایی دیگر در یازده تر «تذهیه‌های دریاره‌ی فویریاخ» این برداشت از گفته مارکس را تأیید می کند. در اینجا بخش‌هایی از تزهای (۱)، (۲) و (۳) را می آوریم که به نظر می رسد این نتیجه گیری را تأیید می کند. در تز (۱) می خوانیم: نقص عمدی همه‌ی ماتریالیزم تاکنوئی (همچنین ماتریالیزم فویریاخ) این است که در آن شیء، واقعیت و حیثیت فقط به شکل موضوع یا نگرش درک می شود و نه بصورت فعالیت محسوس انسانی، یعنی پرایتیکی و ذهنی. از این جهت جنبه‌ی فعال انتزاعاً، در تناقض با ماتریالیزم، توسط ایده‌آلیزم تکامل یافته است، که طبیعتاً فعالیت واقعی محسوس را بدانگونه که هست نمی شناسد. فویریاخ در پس موضوعات محسوس واقعاً متمایز از موضوعات فکری است. اما او خود فعالیت انسانی را به منزله‌ی فعالیت عینی برداشت نمی کند ... در تز (۲) می خوانیم: اصل ماتریالیستی که بنابر آن انسان‌ها مخصوص اوضاع و ترتیب هستند و بنابراین، انسان‌های تغییر یافته مخصوص اوضاع دیگر و ترتیب تغییر یافته‌اند، فراموش می کند که اوضاع بdest خود انسان تغییر می یابد و مربی باید خود ترتیب شود ... تقرن تغییر اوضاع و فعالیت انسانی را فقط بمنزله‌ی پرایتیک دگرگون کننده می توان برداشت کرد و معقولانه درک نمود، و در تز (۸) می خوانیم: مجموع زندگی اجتماعی ذاتاً عملی است. همه‌ی رمزهایی که تئوری را به رازپنداری می کشاند، حل معقولانه‌ی خود را در پرایتیک انسانی و در درک این پرایتیک می یابد.

همچنین می توان استدلال کرد که عمل تغییر دهنده‌ی آدمی با کشف قوانین جامعه توسط مارکس شروع نمی شود، بلکه از همان آغاز عمل انسان اجتماعی شده و حتا شاید پیش از آن نیز وجود داشته است، چندانکه عمل گوارش نیز پیش از کشف چگونگی فونکسیون ارگان‌های دخیل در آن انجام می گرفته است.

متن دیگر بسیار نقل شده‌ای که شاید با صراحت بیشتری این موضوع را آشکار می سازد متنی است در «هیجدهم بروم لوبن بنیپارت»: انسان‌ها خود سازندگان تاریخ خویش‌اند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً در اوضاع و احوال موجودی که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روپرتو هستند. (نقل از ترجمه‌ی م. پورهرمزان)

در ضمن مناسب است در همین جا گفته شود که تز سوم در «تذهیه‌های دریاره‌ی فویریاخ» و این گفته‌ی مارکس در «هیجدهم بروم لوبن بنیپارت» بروشنى مضمون دریافت او را از دترمینیزم تاریخی بیان می دارد. نزد مارکس دترمینیزم تاریخی اجباریت محض در عمل آدمی نیست. بنابراین، تاریخ آدمی، بنابر مارکس، در انطباق با شمای از پیش تعیین شده‌ای در حرکت نیست و دوران‌های تاریخی چون مراحلی از پیش تعیین شده یکی پس از دیگری (حرکت تک خطی تاریخ) بسوی هدفی از پیش تعیین شده نمی آیند. از سوی دیگر آدمی در پرایتیک اجتماعی از آزادی عمل محض نیز برخوردار

غیره راه بجایی نمی‌برد. چون نخست آنکه چنین مفاهیمی به رفتار و روانشناسی فرد برمی‌گردد و نمی‌تواند توضیح دهنده‌ی روندهای تاریخی باشد، و دیگر اینکه، همانگونه که پیشتر نیز گفته شد، در هیچ زمانی فقط «خاتنان» به آرمان وجود ندارند، بلکه همیشه و هم‌زمان «وفاداران» به آرمان نیز موجودند. پس هنوز این پرسش باقی می‌ماند که چرا پرولتاریا و توده‌های استمدیده و زحمتکش بجای آنکه از رهبرانی که وفادار به آرمان آنها هستند پیروی کنند، پیروی از کسانی می‌کنند که «خاتن» به آرمان‌ها یاشان می‌باشد؟ ممکن است بما بگویند که دلیل این موضوع این است که طبقه‌ی استثمارگر حاکم تمامی وسائل سلطه و تبلیغاتی ای را که در اختیار دارد، تمامی دستگاه دولتی و وسائل ارتباطات جمعی، ایدئولوژی، سنت، مذهب و مانند آنها را، بکار می‌اندازد تا افکار «خاتنان» را تبلیغ کند و با دادن پاداش‌های مناسب، پول و جاه و منصب و مقام به آنان، آنها را بسوی خود جلب نماید و بخدمت خود گیرد و از سوی دیگر در وهله‌ی اول به انهدام وفاداران و انقلابی‌ها دست یازد و اگر این امر ممکن نباشد مانع تماس آنها با توده‌های کارگر و زحمتکشان شود و از نشر و تبلیغ نظرات آنان جلوگیری کند و دستکم بکوشد تأثیر آن را به حداقل ممکن برساند. در پاسخ به این اعتراض می‌گوئیم، هر چند در این اعتراض واقعیتی نهفته است و طبقه‌ی حاکم در واقع دست به چنین اعمالی می‌زند، ولی از این راه نمی‌توان این واقعیت را توضیح داد که چرا در این اقدامات نیز موفق می‌شود. زیرا از یکسو این وظیفه‌ی تاریخی طبقه‌ی حاکم است که تا زمانی که مناسبات تولیدی حاکم، هنوز ظرفی است برای رشد نیروهای مادی مولد، یا به سخن دیگر، تا زمانی که زمان تاریخی مرگ آن فرا نرسیده است (و البته همچنین در زمانی نیز که زمان مرگ تاریخی آن فرارسیده و مبارزه‌ی نهانی برای رفع آن آغاز گشته است) نگهبان مناسبات حاکم باشد، و از سوی دیگر می‌دانیم که علیرغم این رفتار طبقاتِ حاکم، حاکمان علیرغم استفاده از تمامی امکاناتِ زور و تبلیغ ساقط و از صحنه‌ی تاریخ محروم می‌شوند. بنابراین هرچند این عوامل می‌تواند بخشی از توضیح باشد، حاوی تمامی توضیح نیست.

پیام به کمیته برگزاری مواسم ...

«پدر» فضیلت کلام سرانجام شمره تلاش تاریخی ملت، ثمره مقاومت خستگی ناپذیر خود و بیشمار آزادیخواهان ایران، یعنی فروپاشی استبداد سلطنتی را بهش خواهد ایران، یعنی این استقرار استبداد دیگری «پدر» فضیلت کلام و تمامی آزادیخواهان را به مقاومت و پیکاری جدید فراخواند و او همانند بسیاری از مبارزان کشورمان دویاره در برابر نظام خودکامه و واپسگرای حاکم قدری افراد است. «پدر» فضیلت کلام این بار نیز در ایران و سپس در تبعید، در شرایط ناشناخته تازه‌ای، با تحمل تمامی رنجها و مشقت‌ها، با تحمل آوارگی و مصائب آن علیه خودکامگی و چنایات جمهوری اسلامی به مبارزه برخاست. «پدر» فضیلت کلام گرچه صدای ریزش ستون‌های حکومت مذهبی را شنید، لیکن پی‌شاز فروپاشی این نظام جنایت و خیانت و فساد، از میان ما رفت. و ما یاران و همزمان «پدر» در فقدان وی بار دیگر بیمان می‌بندیم که تلاش بی‌وقفه خود را برای فروپاشی نظام ولایت فقیه شتاب بخشمیم و در این پیکار همواره خاطره این پیکارگر عزیز را گرامی بداریم. نام «پدر» فضیلت کلام به مشابه نمونه‌ای از مقاومت و تسليم‌نایبی در جنبش آزادیخواهی و جنبش سوسیالیستی و کمونیستی ایران و در میان زمن‌گان آن پیوسته زنده خواهد بود.

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

صورت نگیرد، هرآینه رهبران سوسیال دمکراتی به طبقه‌ی کارگر، آگاهانه یا بطور عینی، خیانت نمی‌کرند. به سخن دیگر، هرآینه در آن رهبران وسوسه‌ی خیانت قوت نمی‌گرفت و آنها در موضع انقلابی باقی می‌مانند، انقلاب سوسیالیستی می‌توانست در آلمان آنزمان انجام گیرد و از آنجا به سایر کشورهای اروپای غربی سرایت کند و به حیات سرمایه‌داری در سطح جهانی پایان داده شود. چون گویا، شرایط وقوع انقلاب سوسیالیستی در آلمان و در سایر کشورهای پیشرفتی سرمایه‌داری در همان زمان فراهم بود. به عبارت دیگر آنچه جهان از آن تاریخ به بعد از دست سرمایه‌داری می‌کشد، به دلیل خیانت مشتی از رهبران جنبش سوسیالیستی است!! آشکارا توضیحی بدينگونه از وقایع تاریخی، هیچ قرابتی با برداشت مادی از تاریخ و تئوری‌های مارکسی ندارد. هرچند تئوری‌های مارکس ابزاری نیست برای توضیح وقایع روزمره و عمل فردی، بلکه با آن ابزار می‌توان تنها دوران‌های نسبتاً دراز تاریخی را بررسی کرد، و هرچند بنابر این تئوری، تاریخ چیزی نیست جز عمل خود انسان‌ها و در این تئوری نقش افراد در تاریخ نیز بدون اهمیت نیست، ولی بنابر هیچ بخشی از نظرات مارکس یا انگل، می‌توان یک دوره‌ی تاریخی تقريباً بيش از صد ساله را، که پایان آن نیز هنوز در چشم انداز بلاواسطه دیده نمی‌شود، نتيجه‌ی نظرات خیانت آمیز و عمل تعدادی از رهبران سوسیال دمکراتی یا هر جریان دیگری دانست!!!؟ چنین برداشتی از تاریخ نه تنها با نگرش مادی به تاریخ و نظرات و تئوری‌های مارکسی قرابتی ندارد، بلکه درست در نقطه‌ی مقابل آن یعنی ایدئوگرای سویژکتیو قرار دارد. چون بجای اینکه وجود ایده یا تئوری معینی را بازتاب پروسه‌ی مادی حرکت اجتماعی بداند، برعکس پروسه‌ی مادی را تحقق ایده یا تئوری تلقی می‌کند.

افزون بر این اصل نگرش مادی به تاریخ، که در عین پذیرفتن تأثیر متقابل دیالکتیکی ذهن و عین بر یکدیگر، در رابطه با پيدایش ایده‌ها و نقش اجتماعی آنها، برای زمینه‌ی مادی و عینی نقش تقدم توضیحی را قایل می‌شود، باید به این واقعیت توجه داشت، که هر زمانی را که در تاریخ جوامع طبقاتی در نظر بگیریم، هرگز فقط تنها یک ایده، تئوری یا نظر وجود نداشته است. زیرا واقعیت اجتماعی از زمان پیدایش طبقات و استثمار و جور و ظلم و ستم، هیچگاه یگانه و یک سویه نبوده است. در جریان پیدایش رویزیونیزم در جنبش سوسیال دمکراتی نیز وضع بدينگونه نبود که در آن مقطع زمانی تمامی رهبران سوسیال دمکراتی و اساساً کل جنبش کارگری و سوسیالیستی به همان نظراتی رسیده بود که برنشتاین مطرح می‌ساخت. بلکه هم‌زمان با طرح نظرات برنشتاین بودند نظریه پردازان و تئوری‌سین های دیگری که نظرات مخالفی را با نظرات برنشتاین مطرح می‌کردند، کاتوتسکی، روزالوکزامبورک و دیگران، که برخی از آنان، چون روزا لوکزامبورگ، نظرات و مواضع کاملاً انقلابی داشتند و جان خود را نیز بر سر آن نظرات گذاشتند. و همچنین می‌دانیم که حزب سوسیال دمکرات ابتدا تراهای برنشتاین را رد و مواضع تا آنزمانی حزب را تأیید کرد. پس مستهله این است که چرا نظرات رفمیستی برنشتاین در برای نظرات انقلابی نهایتاً پیروز و فراغیر می‌شود تا جانی که حزبی که حزبی که در مخالفت با سرمایه‌داری و نقد انقلابی از مناسبات سرمایه‌داری بوجود آمده بود، اکنون نه تنها مناسبات سرمایه‌داری را مورد انتقاد قرار نمی‌دهد، بلکه خود بصورت عاملی در ترویج ایدئولوژی سرمایه‌داری پیشرفتی انجام گرفته است. و بنابراین، تعمیم و همگانی بودن این روند نشانی است از روندی قانونی‌شدن.

پس برای یافتن و توضیح علل این روند تاریخی توسل به مفاهیم اخلاقی و حقوقی چون خیانت به آرمان یا وفاداری به آن و

TARHI NO

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Third year, No. 26

April 1998

ج. ا. گُون

منوچهر صالحی

تئوری تاریخ کارل مارکس یک دفاعیه

فصل دوم

توکیب نیروهای مولد

۶) تکامل نیروهای مولد

توان تولیدی جامعه‌ای، توان نیروهای مولد آن است، که در بهترین ترکیب با یکدیگر به کار رود. تکامل نیروهای مولد، رشد آن توان است. بنابراین، معیار standart سطح تکامل نیروهای مولد، درجه‌ی باروری productivity آنها است. به عبارت دیگر، «رشد نیروهای مولد کار، تنها بین معناست که نیروی مستقیم کار کمتری مورد نیاز است تا مقدار بیشتری کالا ساخته شود» (۱).

دو راه را برای بالا بردن باروری وسائل تولید می‌توان از یکدیگر متمایز ساخت. نخست، جایگزین کردن وسائل تولید موجود با وسائل برتری. دیگری، و به ویژه، به کار گرفتن بهتر وسائل تولید موجود (۲). دومی، تنها هنگامی تکامل نیروهای مولد به شمار می‌آید، که آن اساسی که آن تکامل، واکنشی است در برابر آن، نو باشد. اگر آن اساس برای زمان درازی شناخته شده بوده باشد، پس به کار گرفتن بهتر آن استفاده از نیروهای مولد موجود است، یعنی به کار گرفتن آنچه از پیش دانسته بوده است و نه گسترشی از نیروی مولد.

آنچه به حساب می‌آید، مقدار کاری نیست که به راستی به کار می‌رود برای آنچه به راستی ساخته می‌شود، بلکه مقدار کاری است که نیاز به آن است، یا می‌تواند مورد نیاز باشد («لازم است») برای ساختن کالای مشخصی. این واقعیت که این یا آن چیز تولید نمی‌شود، یا آنچه تولید می‌شود، نسبت به تکنیک و منابع موجود، به طور ناکارآمد تولید می‌شود - اینها درباره‌ی سطح رشد نیروهای مولد می‌زنند. وقتی مناسبات تولیدی بند به پای نیروهای مولد می‌زنند، این موضوع نه تنها مانع از تکامل آنها می‌گردد، بلکه همچنین مانع استفاده به وجه عالی از آنها می‌شود. ولی استفاده‌ی زیر حد عالی، به معنای افت سطح تکامل نیروهای مولد نیست. این طور می‌بود اگر توان نیروهای مولد سنجیده می‌شد نسبت به آنچه در واقع می‌تواند تولید شود، و نه آنچه می‌توانست تولید گردد. (از این رو درک ما از باروری وسائل تولید با درک اقتصاددانان متفاوت است که آن را به کار می‌برند تا باروری فیزیکی کار را در جامعه‌های متفاوت با یکدیگر بستگند. باروری به درک ما، آن حدّاً کثیر است که باروری به معنای مورد نظر ما با وسائل و داشت موجود، و صرف نظر از فشارهای اجتماعی، می‌تواند به آن ارتقاء یابد.) (۳).

حال، افزایش در باروری تعریف شد به افزایش در ارزش این نسبت:

مقدار تولید

مقدار کار لازم مستقیم برای تولید آن

کار لازم عبارت است از تعداد ساعت‌هایی که شخصی برای تولید فرآورده‌ای وقت صرف می‌کند، زمانی که صرف ساختن وسائل تولید برای آن می‌شود نیز ادامه در صفحه ۷

گفتاری درباره نوروز

جشن‌های نوروز و مهرگان دو جشن بزرگ آریانیان بوده‌اند. در دوران هائی که ایران به مستعمره قدرت‌های بیگانه بدل گشته بود، یعنی در زمانی که یونانی‌ها بر ایران سلطه یافتدند و یا در هنگامی که اعراب ایران را ضمیمه امپراتوری خود ساختند و یا در دورانی که فتنه مغول سراسر ایران را فراگرفت، برگزاری جشن نوروز کوششی بود از سوی ایرانیان برای حفظ و پایداری هویت فرهنگی و قومی خویش. ایرانیان با بزرگداشت جشن‌های باستانی خود به پایداری و استمرار ارزش‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی خویش تداوم بخشیدند. همین امر سبب شد تا ایرانیان برخلاف مصریان و ... تحت تأثیر فرهنگ اقوام غالب قرار نگیرند و در آن حمل و جذب نشوند. حتی کوشش‌های خمینی که می‌خواست «ملت ایران» را به «امت اسلام» تبدیل کند و بهمین دلیل با مظاهر فرهنگی ایران باستان درستیز بود، نتوانست در منع ساختن برگزاری جشن نوروز چاره ساز شود. مقاومت مردم در برابر خواست و تایل خمینی، سرانجام حکومت اسلامی را مجبور ساخت که به ایرانیت و همراه با آن به بزرگداشت جشن نوروز تن در دهد.

در حال حاضر نیز نه تنها در ایران، بلکه در افغانستان، در تاجیکستان، در جمهوری آذربایجان، و نیز در بخش‌هایی از پاکستان مردم نوروز را جشن می‌گیرند. مردم کردتباری که در ترکیه، عراق و سوریه زندگی می‌کنند، می‌کوشند با برگزاری جشن نوروز از هویت فرهنگی و ملی خویش حرast کنند، هر چند که در ترکیه برگزاری جشن نوروز تا چند سال پیش قدرگیر بود.

با آنکه در اوستا، یعنی در کهن‌ترین اثر نوشتاری ایرانیان از نوروز نامی برده نشده، با این حال نوروز یکی از جشن‌های بسیار کهن ایرانی است. هرودوت نیز در تاریخ خود با آنکه به عادات و رسوم ایرانیان اشاره می‌کند، لیکن از جشن نوروز نامی نبرده است. اماً بنا بر تحقیقات دارمستر Darmesteter در برجی از کتاب‌های دینی که در دوران ساسانی نوشته شده‌اند و از آن جمله در «بندهش» از جشن نوروز یاد شده است (۱).

در «نوروزنامه» که می‌گویند حکیم عمر خیام آنرا نگاشته، درباره پیدایش «نوروز» چنین آمده است: «اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود: یکی آنکه هر سیصد و شصت و پنج روز و ریعی از شبانه روز به اول دیقه حمل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت کم شود و چون جمیشید آن روز را یافت، نوروز نام نهاد و جشن آئین آورد و پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان بد اقتداء کردند» (۲).

بررسی آثار گُهن نشان میدهد که «نوروز» با تمامی تاریخ اساطیری ایران ارتباط دارد. بنا بر داستان‌های اساطیری ایران، از یکسو خدا جهان و هفت آسمان را باید در این روز خلق کرده باشد و از سوی دیگر خلت انسان نیز در همین روز انجام گرفته است.

بر اساس بسیاری از کتاب‌های تاریخی دو نوروز وجود داشت. روز اول فروردین را که روز آغاز سال هست، «نوروز عامه» مینامیدند. در عوض روز ششم فروردین را «نوروز خاصه» نام نهاده بودند. ادامه در صفحه ۹